

احسان طبری

شمه ای

در باره شناخت ایران و جهان

شمه ای

در باره شناخت ایران و جهان

احسان طبری

از انتشارات حزب توده ایران

سال ۱۳۵۸

انتشارات حزب توده ایران، تهران، آذر، شماره ۶۸

مجله علمی و ادبی



انتشارات حزب توده ایران، تهران، آذر، شماره ۶۸

شمه‌ای درباره شناخت ایران و جهان

احسان طبری

چاپ اول ۱۳۵۸

حق چاپ و نشر برای شرکت سهامی خاص انتشارات توده محفوظ است.

فهرست

I - سخنی درباره شناخت جامعه ما

۹	مدخل
۱۳	۱- نقش عامل جغرافیائی در تکامل جامعه ایران
۱۹	۲- برخی مشخصات فرهنگ در تاریخ کشور ما
۲۵	۳- «شیوه تولید آسیائی» و ایران
۳۰	۴- دولت و دولتمداری در ایران
۳۷	۵- ویژگی‌های زمین‌سالاری در کشور ما
۴۳	۶- ویژگی‌های سرمایه‌سالاری در ایران
۴۸	برخی نتیجه‌گیری‌های عمومی

II - تحلیلی از وضع جهان

۵۵	۱- دیالکتیک عامل داخلی و خارجی و نقش فزاینده توده‌ها
۶۱	۲- روند واحد انقلاب جهانی
۶۹	۳- صلح و جنگ

I

سخنی درباره شناخت جامعه کشور ما

مداخل

می‌کوشیم طی چند گفتار، که هر يك بنوبه خود از جهت موضوع مستقل است، جامعه ایران را بشناسیم و نیز میکوشیم تا این گفتارها را در آنحدی تنظیم کنیم که دریافت و فراگیری آنها برای آموزندگان تئوری انقلابی، از میان زحمتکشان آگاه یدی و فکری، چندان دشوار نباشد. طبیعی است که برای دریافت و فراگیری این گفتارها زمینه‌ابدائی شوق و تلاش آموختن لازم است. و نیز ممکن است که در اینجا و آنجا برای آموزنده سئوالی یا اشکالی پیش آید، که ناچار باید آنرا در نزد آموزگار یا هم‌رزم آگاهتری روشن سازد.

امید است طی آشناسدن با جامعه ایران، ما در عین حال یاد بگیریم که چگونه باید مسائل اجتماعی را تحلیل کرد، گروه‌ها را در این کلاف سردرگم گشود، بفرنجی‌ها را برطرف ساخت و کلیدهای حل مسائل اجتماعی را یکف آورد.

اینکار البته ضرور است تا رزمنده، آگاه باشد. رزمنده آگاه، راه

دشوار نبرد را بهتر می‌پیماید. حافظ شیرین سخن ما میگوید: «هر که دانسته رود، صرفه زاعدا پیرد.»

آگاهی مایه خرد و تدبیر است، و خرد و تدبیر شرط پیروزی. رزمنده که آگاه شد، از يك کامیابی، مست و از يك ناکامی، ملول و مأیوس نمی‌شود، بهای خود و دشمن را خوب می‌شناسد، بین خود و مخالفان خود مرز درست میکشد، میداند کجا باید عقب نشست و چرا، میداند کجا باید دست به تعرض زد و چرا و غیره و غیره. برای شناخت جامعه دوتنوع قانون وجود دارد: قوانین عام و قوانین خاص:

۱) قوانین عام شناخت اجتماع، آن قوانینی است که برای همه جوامع بشری بنحویکسان صادق است، خواه آن جامعه ایرانی باشد، خواه هندی، خواه فرانسوی، خواه کانادائی و غیره.

مثلا قانون تناسب و هماهنگی بین نیروهای مولده و مناسبات تولید، بعنوان شرط رشد سالم و بهنجار (طبیعی و نرمال) جامعه ما، يك قانون عام است. یعنی وقتی مناسبات تولید (یا به بیان دیگر مناسبات مالکیت) طوری نبود که مانع رشد سالم و طبیعی نیروهای مولده (یعنی ابزارها و وسایل تولید همراه یا انسانهای مولد، که آنها را بکار می‌برند) بشود و این نیروها در چارچوب آن مناسبات (یا آن مالکیت) بدون بحران و چنک و تصادم و کژروی و عدم تناسب رشد یابند، آنگاه میگوئیم که ما بین نیروهای مولده و مناسبات تولید هماهنگی و تناسب حکمرواست. اما پس از چندی، سرانجام زمانی میرسد که این مناسبات مالکیت برای رشد نیروهای مولده نامتناسب می‌شوند (مانند کفشی که برای پای رشد یابنده کودک تنگ میشود). آنوقت است که دوران بحران‌ها، جنگها، انقلابها میرسد، زیرا لازمه رشد آتی نیروهای مولده، پیدایش مناسبات نوین تولید، یعنی مناسبات نوین مالکیت است و جامعه در تب و تاب حل این معامی افتد. فی‌المثل، زمانی بود که مالکیت سرمایه‌داران بر ماشین و زمین مانعی برای رشد سریع وسایل تولید نبود. برعکس، وسایل تولید، که

تازه از چنگ مالکیت اشراف فنودال خلاصی یافته بود، در کشورهای سرمایه‌داری غرب، بسرعت روبه‌رشد نهادند. ولی باپیدایش اولین بحرانها، انقلاب‌ها و جنگ‌ها معلوم شد که تولید ماشین که یک تولید اجتماعی شده است، نمیتواند دیگر در کالبد تصرف و مالکیت خصوصی سرمایه‌دار، بگنجد و نظام مالکیت دیگری می‌طلبد و جامعه به تکاپوی آن افتاده است که برای پای رشد یافته، کفش مناسبی تدارک ببیند.

این قانون تناسب یاهمانگی نیروهای مولده با مناسبات تولید (مالکیت) یک قانون عام برای همه جوامع بشری است. این قانونی است که مارکس کاشف آنست و از مهمترین قوانین عام و همگانی تکامل اجتماعی است. حال نمونه‌ای از قوانین خاص ذکر کنیم:

۲) اما اینکه سرمایه‌داری ایران در اثر **اقتصاد تک‌محصولی** (نفت) و **طفیلی‌وار** (از طریق سفته‌بازی زمین و مسکن و واسطه‌بازی در معاملات و سرقتی‌ها و وام‌گیری از بانکها) و در زیر فشار خردکننده امپریالیسم، بویژه امپریالیسم آمریکا و انگلیس، از همان اوان زایش، **شکنی‌ناهنج‌ناز** داشته و بجای آنکه سرمایه برپایه **تولیدی** (در صنعت) گسترش یابد، گسترشی نامعقول در زمینه **مصرف شخصی** و **مصرف تولیدی** پیدا کرده، این دیگر قانون عام سرمایه‌داری نیست، بلکه یک سلسله قوانین خاص سرمایه‌داری ایران است که در شرایط ویژه تکامل جامعه و در شرایطی که سرمایه‌داری در بخشی از جهان به مقام انحصاری و امپریالیستی رسیده پدید شده است. به‌دیگر سخن، ما باید **قوانین عام تکامل اجتماعات بشری** را، که فلسفه، تاریخ و اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی آنها را بیان میدارند، بر شرایط ویژه جامعه کشور خودمان با اصطلاح پیاده کنیم، تا **قوانین خاص تکامل جامعه ایرانی** را کشف نمائیم. یعنی ببینیم آن قوانین عام (که یک نمونه‌اش را ذکر کردیم و تعدادش زیاد است) در این شرایط خاص بچه‌شکل درآمده، یا اصلاً در این جامعه معین، چه قوانین خاصی بروز کرده است.

هم یادگیری قوانین عام و هم انطباق و پیاده‌سازی و هم کشف قوانین

خاص، همه و همه کاری است که به دقت و تفکر علمی و تئوریک، همراه با تجربه و پراتیک (یعنی عمل و مبارزه انقلابی) نیازمند است تا تئوری کار برده (یا انطباقی) شکل گیرد و پدید شود.

اینک که تصویری از قوانین عام و خاص بدست آوردیم، به برخی مختصات جوامع انسانی توجه کنیم:

الف) باید توجه داشت که جامعه بشری در یک جا و یک حال درجا نمی زند و با اصطلاح وضع ایستائی (ستاتیک) ندارد، بلکه دارای حالت تحرك و پویائی (دینامیک) است. یعنی جامعه بشری از گذشته به زمان حال میرسد و سپس بسوی آینده می رود و در این مسیر، یک روند تکاملی را طی میکند. یعنی بافت جامعه بفرنج تر و پیچیده تر میشود و در آن ساختها و روابط نو پدید میگردد.

این تکامل، هم در نیروهای مولده جامعه رخ میدهد و هم در مناسبات تولید، هم در زیربنا و هم در روبنا، هم در فرهنگ مادی و هم معنوی.

در اثر این تکامل، جامعه از مراحل و نظامات یا صورت بندیهای میگذرد، مانند گله های انسانی، نظام ابتدائی (همبود نخستین) و دودمانی (اعم از مادرسالاری و پدرسالاری)، نظام بردگی، نظام زمین-سالاری (فئودالیسم)، نظام سرمایه سالاری (کاپیتالیسم)، و سرانجام آخرین شکلی که تا امروز بوجود آمده، نظام جامعه سالاری (سوسیالیسم).

تبدیل و تحول جامعه در دوران این نظامات، خود یکی از قوانین عام است، ولی جوامعی ممکن است گاه از یک نظام طفره بزنند، یعنی آنها نگذرانند و یا نظامی را با مشخصات و ویژگیهای بگذرانند، مثلا در کشورما نظام دودمانی (بصورت بقاء طوایف و قبایل یا ایلات و عشایر) از خود بسیار جان سختی نشان داده، یا نظام بردگی بشکل رم و یونان در ایران نبوده و بردگی بطور عمده بردگی بشکل خانگی بوده و آنها تا قرنهادراز دوام آورده و یا نظام زمین سالاری در کنار مالکیت خورده دهقانی، بیش از دوهزار سال از تاریخ را اشغال کرده و یا نظام

سرمایه‌سالاری، مدت‌ها پیش، در بطن فتودالیسم ایران جوانه زده، ولی به‌لعل تاریخی و جغرافیائی که از آن‌یاد خواهیم کرد، رشد نکرده و وقتی رشد کرده (دراثر استعمار) راه تکامل فوق‌العاده ناسالم و ناهنجاری را پیموده است. این ویژگیهای جامعه ماست و مثلاً در جامعه فرانسه یا انگلیس، ما این ویژگیها را نمی‌بینیم یا بدین‌شکل نمی‌بینیم.

پس جامعه طبق قوانین عام و خاص تکامل می‌یابد و ساخت (استروکتور) و روابط درونی خود را عوض می‌کند و بافت آن بفرنجتر و سطح شعور اجتماعی آن بالاتر می‌رود و بر فعالیت اعضاء متشکله آن و شرکت آنها در عمل اجتماعی دمبدم بیشتر و بیشتر افزوده می‌شود، یعنی يك حرکت اعتلایی و پیشرونده را طی می‌کند، ولو اینکه این حرکت پر از فرازاها و نشیب‌ها و درجازدنها باشد.

ب) برای اینکه بررسی جامعه، جامع باشد، باید آنرا در سه بعد گذشته، حال و آینده دید. در سابق از بررسی دوعبدي (دیاکرونيك) یعنی بررسی در گذشته و حال صحبت میشد، ولی حال، به‌برکت دانش پیش‌بینی علمی (پروگنوستيك) میتوان از بررسی سه‌بعدی (تری‌کرونيك) صحبت کرد. لنین می‌گوید: از سکوی آینده، حال را بهتر میتوان شناخت. شناخت آینده، با کمک قوانینی که در گذشته در حال مؤثرند، میسر است. زیرا اگر ما قوانین تحول پدیده‌ای را بشناسیم، قادریم آینده آن پدیده را در کلیاتش پیشگوئی کنیم (البته پیشگوئی در جزئیات، یعنی اینکه چه حادثه‌ای کی و بدست چه شخصی روی میدهد، محال است. چنین پیشگوئیها، غیب‌گوئی است و غیب‌گوئی کار علم نیست.)

ج) همه این قوانین که گفتیم بما کمک میکند جامعه را از جهت کیفی بررسی کنیم، یعنی چگونگی روندهای اجتماعی را بیان داریم. اما جامعه را از جهت کمی هم می‌توان بررسی کرد. مثلاً وقتی می‌گوئیم کشور ما دارای قریب ۳۵ میلیون جمعیت است، يك چهام آن کویر است، قریب يك میلیون کارگر صنعتی دارد، قریب بیست‌میلیارد تن ذخیره نفتی آنست و غیره، برخی مشخصات کمی جامعه خود را بیان داشته‌ایم.

مشخصات کمی بخودی خود کلید عمده شناخت جامعه نیست و فقط هنگامیکه افزارکار تحلیلی برای مشخصات کیفی قرار گیرد، چیزی است بسیار سودمند و لازم.

مثلا ابتدا باید دانست که جامعه ایران سرمایه‌داری است. سپس باید دانست که دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، سرمایه‌داران و کارگرانند و آنگاه باید دانست که کارگران صنعتی هسته مرکزی طبقه کارگراست و در اینجاست که مفیداست بدانیم که، تعداد کارگران صنعتی ایران (در صورت فعالیت همه مؤسسات صنعتی) به قریب يك میلیون بالغ میشود. اگر این مشخصات کیفی را ندانیم، آمارها، جدا از قوانینی که چگونگی جامعه را توضیح میدهند، چیز زیادی را افشا نمی‌کنند. مهره بازی با آمار، در آن حال، فقط میتواند افزار سفسطه و اثبات احکام غلط باشد، نه بیش.

نقش عامل جغرافیائی در تکامل جامعه ایران

وقتی مشخصات و ویژگی‌های يك کیفیت عام (مانند جامعه) روشن شود، هویت آن کیفیت عام بناگزیر روشن خواهد شد. مثلاً «حسن رضوی، دبیر سی و دو ساله ریاضیات دبیرستان فردوسی در احمدآباد» هم، انسان است. ولی در روی زمین چهار میلیاردواندی انسان زیست میکند. از اینکه بگوئیم حسن رضوی انسان است که مطلب زیادی فاش نکرده‌ایم. هویت این انسان وقتی روشن می‌شود که مشخصات ویژه او که او را از دیگرانسان‌ها متمایز می‌سازد، برملا شود. یعنی معلوم شود که او مردی است سی و دو ساله و دبیر ریاضیات است و در دبیرستان فردوسی شهرک احمدآباد به تدریس اشتغال دارد.

بهمین ترتیب وقتی بگوئیم «جامعه ایران» یا «جامعه فنودالی ایران» یا «جامعه سرمایه‌داری ایران»، هنوز مطلب زیادی نگفته‌ایم. زیرا در سرزمین هرکشوری اجتماعی از مردم یا جامعه‌ایست. و هر جامعه‌ای هم صورت‌بندی‌های (یا فراماسیون‌های) فنودالی یا سرمایه‌داری را طی می‌کند. پس باید مرکب تحقیق را جلوتر راند و دید این جامعه ایران

دارای چگونه مشخصاتی است که آنرا از جوامع دیگر متمایز میسازد و هویت خاصش را بر ملا میگرداند.

ما بدون مراعات نظمی از جهت اهمیت و الویت، این بررسی را انجام می‌دهیم. علت عدم مراعات نظم از جهت اهمیت و الویت آنست که، تعیین چنین اهمیت و الویتی آسان نیست و هنوز میدان تحقیق در این زمینه فراخ است.

یکی از مشخصات جامعه ما آنست که شکل‌گیری و تکامل این جامعه شدیداً تحت تأثیر ویژگیهای مهم جغرافیائی کشور قرار داشته و دارد. البته علم و تکنیک امروزی طوری است که میتواند براین ویژگیها غلبه کند و از اهمیت و تأثیر آنها فوق‌العاده بکاهد. ولی طی تاریخ، که سطح کنونی علم و فن وجود نداشته، تأثیر مشخصات جغرافیائی زیادتر بوده و در تبلور جامعه ما نقش حساسی را ایفا کرده‌است.

کشور ما فلاتی است کوهستانی، کم‌آب، در بخش مهمی بحالت کویر و نیمه‌کویر و یکی از گذرگاههای مهم بین خاورزمین و باخترزمین است. همین مشخصات کم‌آبی، کوهستانی بودن، گذرگاه بودن، اثرات دور و درازی بر روی تاریخ جامعه ما گذاشته است. مطلب را بررسی میکنیم:

۱) در اثر کمی‌آب، کار کشاورزی، بستانکاری، باغداری که از هزاران سال پیش در میهن ما آغاز شده و حتی در دوران هخامنشی بسط بسیار جالبی برای یونانیان آن عصر رسیده بود، تا حدودی جنبه ژرفشی (انتانسیف) گرفت یعنی زحمتکش ایرانی در رشته پرورش بذر و پیوند میوه و ایجاد انواع گوناگون درخت و بوته و گیاه، بجای در خورد توجهی رسید و کار مقایسه‌ای در مقیاس جهانی این مطلب را نشان میدهد. ولی در کنار این تأثیر، تأثیر دیگر کم‌آبی آن بود که مسئله آبیاری در کشور ما به مسئله حادی بدل شد و ایرانی از استادان حفز جویها و کندن آبدانها و کاریزها (قنوات) است و شبکه مصنوعی آبیاری بر قدرت میرآبان و کدخدایان و ریش‌سفیدان و سرانجام فرمانداران و حکمرانان

و پادشاهان افزود تا آنجا که مارکس یکی از علل پیدایش بسپوتیسم یا استبداد خشن شرقی را همین سلطه پادشاهان بر شبکه آبیاری میدانند. البته برای این استبداد باید درکنار این علت، علل دیگری هم جست، ولی این سخن مارکس نشان می‌دهد که وی برای نقش عوامل جغرافیائی چه اندازه جا باز نمیکرده است. درباره کیفیت اداره شبکه آبیاری در ایران (از جهت آنکه در چارچوب اداره مطلق دربار بوده یانه)، باتوجه به تحقیقات انجام یافته، جای سخن باقی است. بهر صورت نگارنده در مفهوم «جامعه آبی» (هیدرولیک) که ویت‌فولگ و دیگران با استفاده از مارکس بمیان کشیده‌اند، بدان شکل تردیدهای جدی دارد.

وجود شبکه ظریف و بفرنج آبیاری يك نتیجه دیگری هم داشت و آن اینکه هجومهای اقوام به کشور ما، همیشه برای تمدن و فرهنگ کشور دارای پی‌آمدهای طولانی و سخت هلاکت بار بوده است، زیرا وقتی شبکه آبیاری در اثر بی‌مبالاتی یا تخریب، می‌خشکیدند، آنگاه احیاء مجدد آنها دشوار بود. عجیب است که حتی در دوران ما، در اثر استفاده ناسنجیده از چاههای عمیق، آسیبی به کاریزهای ما رسید که مانند گذشته، اثرات منفی در کشاورزی ما داشته است.

لذا می‌بینیم که پدیده کم‌آبی چه عواقب متضادی ببار آورد:

از سوئی بر خصلت ژرفشی کشاورزی ما افزوده، یعنی آنرا به سطح فنی بالاتر ارتقاء داده و از سوئی مایه پیدایش بلای استبداد (دسپوتیسم) شرقی شده، که از «برکات» آن تا همین سه چهارم پیش «بهره‌مند» بودیم و سرانجام از سوی دیگر موجب پیدایش شبکه آبیاری مصنوعی و پی‌آمدن آن (ویرانگری هلاکت بار اقوام مهاجم) گردیده است.

اینها در مورد کم‌آبی و خصلت کویری و نیمه‌کویری کشور ما. (۲) اما در اثر کوهستانی بودن کشور ما نیز مشخصات ویژه‌ای پدید شد که یکی از آنها بقای ایلات و کوچندگی بین بیلاق و قشلاق (سردگاه و گرمگاه) است همراه با بسط دامداری.

وجود اقتصاد کوچنده شبانی در تضاد با اقتصاد شکننده کاریزی

دهقانان، کشور ما را از بلیه تضاد و تصادم دائمی ایلات از سوئی و ده نشینان و شهر نشینان از سوی دیگر، انباشته ساخته است. هرگاه در کشور ما مرکزیت یک سلطان مستبد ضعیف شد، بویژه در ایران پس از اسلام، ما شاهد تصادم دائمی اقوام کوچنده و آرمنده (ساکن) هستیم و این امر در هر مورد که تمرکز فئودالی بعلتی از علل خورد میشود، دامنه میگیرد. قدرت ایلخانان (که در زمان ساسانیان «ویسپهران» نام داشتند، واژه‌ای که خود از ریشه ویس، بمعنی قبیله آمده است) از قدرت مالکان شهر نشین بیشتر بود، لذا به آسانی میتوانستند ادامه ویرانگر خود را تحمیل کنند و زندگی خموش و بی‌آزار شهر نشینان و ده نشینان را برهم زنند و فضا را از دغدغه «عدم امنیت» پارسازند.

این عدم امنیت خود از علل مهم جلوگیری از تراکم است، خواه تراکم مادی (گنجینه سازی) و خواه تراکم معنوی (سنت‌های معنوی و سازمانی). عدم امنیت و دشواری تراکم را انگلس از عوامل بی‌خونی بازرگانان و آمادگی زمینه بسط سرمایه‌داری در شرق می‌شمرد.

این تصادم و ناامنی و فقدان تراکم مادی و معنوی، دست در دست نازائی زمین و کم‌آبی، یکی از انگیزه‌های آن رکود مدنی است که ماطی قرن‌ها شاهد آن هستیم و پدیده‌ای چیستانی و رازمانند بنظر میرسد.

در اثر کوهستانی بودن سرزمین ما، شاهد جدائی اقوام از هم، بقای زبانها و نیمه زبانها (لهجات) و دشواری ارتباط هستیم. نه جاده‌های طبیعی و نه رودخانه پیرآب، بخشهای مختلف ایران را بهم نمی‌پیوندند تا بازار یگانه‌ای زود پدید شود و فرهنگ‌های مختلف بهتر درآمیزد و زبانهای محلی باهم بهتر جوش بخورد و «قوام ملی، تسریع گردد. باروری عبوس و غمگین گوههای سربلک کشیده، جاده‌های بزرگ، جویها و رودخانه‌های خشکیده، هیچکدام تشویقی برای این درآمیزی نبود و تنها سیطره یک سلطان خشن یا ایلغار هرول‌خیز یک قوم مهاجم، برای مدتی این سرزمین از هم گسسته را بارشته‌های آهن و خون بهم میدوخت و این اجزا را بهم لجم میکرد. وضع چنین بود تا دوران کنونی که جاده‌های

اسفالت، راه‌آهن‌ها، راه‌های هوایی رابطه اجزا کشور را بهم بیش از پیش برقرار می‌سازد و امر بازار واحد، فرهنگ هماهنگ، شباهت‌های نژادی و قومی، همانندی‌های روانی را در پهنه سرزمینهای ما، با سرعت به پیش می‌راند، خود این گسستگی مکانی را نیز باید از علل عدم رشد جوانه‌های سرمایه‌داری در جامعه فئودال ایران دانست. جوانه‌هایی که متعدد بود (ارتباط پولی - کالائی، کارگاههای بزرگ بازرگانی وسیع).

۳) اما در اثر گذرگاه بودن یا موفقیت استراتژیک ایران (یا موقعیت ژئوپلیتیک آن)، این کشور از زمان هجوم‌های سه‌گانه قبایل آریائی (از ۵ هزار سال تا ۳ هزار سال پیش) بارها مورد حمله اقوام و ملل قرار گرفت، مانند مقدونی‌ها، هیاطله، اعراب، غزها، مغول‌ها، افغانان غلجائی، و سرانجام استعمار غرب، که از این موقعیت ایران «خوشش آمد» و آنرا بعنوان موقعیت سوق‌الجیشی علیه همسایه شمالی‌ما برگزید و در این راه برما پیداداها راند و خواهد راند.

هجومها در ایران اثرات مختلف داشت:

اثر منفی، بصورت درهم‌ریختن تمدن موجود و اثر مثبت بصورت انتقال تمدن‌های دیگر، ایجاد انقلابی در نظام استخوانی شده و گشودن افق‌های نو. این امر بویژه در مورد سیطره اعراب بایران صادق است، زیرا ایدئولوژی اسلام، با آن دمکراتیسم و برابری قبیل‌های، توانست ضربت قاطعی به نظام کاست (طبقات در بسته) اشرافی سلطنتی ساسانی و مالکیت بزرگ «ورزگان» و «ویسپهران» و «دیپگانان» (یعنی اشراف، ایلخانان و مالکان) وارد سازد.

هجوم اسکندر نیز از جهت انتقال فرهنگ فلسفی و هنری یونان به کشور ما اثرات درازمدت داشته است.

حتی هجوم مغول با وجود نقش ویرانگر بلانکار آن در راهگشائی شرق و غرب، بالا بردن تأثیر تمدن چین در ایران، انتقاد تمدن ایران و عرب به کشورهای اروپا و زمینه‌سازی نوزائی یا رنسانس اروپا نقش

داشت و این امر واقعیتی است اگر چه برخی از مورخان معتبر (مثلا مانند پرفسور پتروشوسکی ایران شناس نامدار) این ایلفار را تنها يك بلیه سرپا منفی می بینند. آنها گویا توجه ندارند که تاریخ به گفته گوته در فائوست گاه مانند «مفیستوفل» است که شر می اندیشد ولی خیر می آفریند!

برخی مشخصات فرهنگ در تاریخ کشور ما

از جهت دوره‌بندی تاریخ باید گفت که فرهنگ مادی و معنوی (کولتور) بسیار کهنسال کشور ما، مراحل گونه‌گونی را گذرانده است. میتوان آنرا به‌ماقبل‌آریائی و پس از آمدن آریاها به‌فلات ایران تقسیم کرد. فرهنگ دوران پس از آمدن آریاها به‌فلات ایران نیز معمولاً به‌قبل و بعد از اسلام، و فرهنگ پیش از اسلام، به‌فرهنگ دوران هخامنشی، دوران سلوکی، دوران اشکانی، دوران ساسانی تقسیم‌پذیر است. دوران پس از اسلام را معمولاً بدوران قبل و پس از ایلغار مغول تقسیم میکنند. این تقسیم‌بندی صوری است ولی متداول است.

در دوران قبل از مغول نوزائی یا «رنسانس شرق» را (که قرنهای چهارم تا هفتم را دربر میگیرد) برجسته میکنیم. در دوران پس از مغول، فرهنگ دوران صفوی و دوران قاجار قابل ذکر است. انقلاب مشروطیت ما را وارد عصر نوی از تکامل فرهنگ کرد و مهور نشان سرمایه‌داری و نیز تأثیرات نواستعماری را باخود دارد. انقلاب اخیر ایران میتواند در این امر تحول کیفی ایجاد کند. باید دید. بدینسان فرهنگ ایران سرگذشت دراز و متنوع، فراز و نشیب‌ها، جلوه‌ها و خاموشی‌ها داشته

و از اجزاء مهم فرهنگ جهانی بوده است.

فرهنگ مادی و معنوی ما، طی همه این ادوار، «رنک» خاصی داشته که به مشخصات اقلیمی سرزمین، بدرجه تکامل جامعه و به کیفیت نظام اجتماعی حاکم، بتأثیر فرهنگهای دیگران، به تجلی مختصات ویژه روانی و فکری خلقهای ایران بستگی دارد.

این فرهنگ بطور کلی و علیرغم افت و خیزها، يك مسیر اعتلائی و استکمالی را طی کرده و دم بدم بفرنج تر و پراجزاتر شده است و این امر علیرغم آن رکود نسبی است که قرنهای موجب تصلب همه یا برخی از اعضاء مهم و رئیسها آن شده است. برای فرهنگ ایران چه خصائسی میتواند شمرده؟

۱- نخستین خصیصه فرهنگ ایران (اعم از مادی و معنوی) جنبه ترکیبی (سنکرتیک) آنست. هیچ مردمی فرهنگ خالص و ناب ابداع شده خود را ندارند و فرهنگ ایران نیز بطریق اولی خالص نیست. میگوئیم بطریق اولی، زیرا در فلات ایران خلقهای مختلفی بسر میبرند. سخن از نژاد ناب، زبان سره، ویژگیهای روانی ایرانیان و امثال آنها، فاقد علمیت است.

ما باید در مورد نقش خلقهای ساکن فلات ایران و دیگر خلقهای ایرانی (مانند افغانها، تاجیکها، کردها)، و نیز خلقهای غیرایرانی همسایه ما در باستان زمان و در ادوار مختلف تاریخ (اقوام ترک و سامی، هندی و چینی) در فرهنگ ما، به پیچگونگی برتری جوئی، انحصارطلبی، ناسپاسی، واژگون سازی حقایق، نام دزدی و تعبیر ذهنی واقعیات تاریخی راه ندهیم. روندهای تاریخ را چنانکه هست باید پذیرفت. مثلاً در یکی از رشتههای فرهنگی معنوی ما (شعر) اسامی کسانی مانند رودکی سمرقندی، حسن غزنوی، مولوی بلخی و رومی، خاقانی شیروانی، سعدسلیمان لاهوری، امیر خسرو دهلوی و غیره در کنار هم قرار میگیرند. ما حق داریم آنها را وارد فرهنگ شعری خود سازیم، زیرا به پارسایی دردی شعر سروده اند. ولی حق نداریم که سهم خلقهای دیگر را درباره آنها در پرده گذاریم یا مورد انکار و محاجه قوار دهیم، زیرا زبان

پارسی در آن روزگار خصلت بین‌المللی داشته و فرهنگ شعری پارسی از حجم و بعد ایرانی خود فراتر می‌رود.

۲- یکی دیگر از مشخصات فرهنگی ایران نقش مهم جهانی آنست. این فرهنگ از جهت معماری، موسیقی، طبخ، پارچه‌بافی، فرش، مینیاتور، پزشکی، علوم دینی، زبان، شعر، فلسفه، کشاورزی، دام‌پروری، در محیط وسیعی از آسیا و حتی اروپا اثرات بسیار گذاشته و ردپای آن به‌عین هم‌جا دیده می‌شود.

ماهم از جهان گرفته‌ایم و هم به‌جهان فراداده‌ایم، چنانکه برخی فرهنگ‌شناسان بزرگ اروپائی نقش ما را در دوران نوزائی یا «رنسانس شرق» (قرن ۴-۷ هجری) برابر نقش یونان باستان می‌شمرند. در تعیین حدود این نقش، باید مانند برخی محققان افراطی ما دست به‌اغراق نزد و ایران را «مرکز کره» نگرفت. ولی مانند برخی خودشکنان و خودکوبان روا نیست راه‌پیموده فرهنگ ایران را تقلید صرف از دیگران شمرد و خودبودگی و نوآوری فرهنگ ایران را در پرده نهاد.

این واقعیتی است که مادارای استعداد گوارش و یازسازی فرهنگهای اخذشده یوده‌ایم، دارای استعداد آفرینش عرصه‌های بدیع فرهنگ بوده‌ایم. جوشندگی خلاقیت در طبیعت خلقهای سرزمین ما گاه مایه تحسین است. شادروان دهخدا در اشاره به بیرونی، از «شدت عمل ایرانی» سخن می‌گوید. سخت‌کوشی فرهنگ آفرین در واقع در تاریخ ما نظرگیر است.

۳- یکی دیگر از مشخصات فرهنگ ما نازائی نوزائی آنست، یعنی این نوزائی نتوانست دوام یابد و بثمر بنشیند. «رنسانس شرق»، که غولانی مانند رازی، ابن‌سینا، ابوریحان، فارابی، طبری، مورخ، فردوسی، رودکی، بیهقی، عروضی، خیام، ناصرخسرو، مسعود سعد، نظام‌الملک، بهمنیار، غیاث‌الدین جمشید، فرخی، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ و دهها نام درخشان دیگر در متنوع‌ترین عرصه‌ها داده است، یعدما نتوانست با همان خلاقیت بکار خود ادامه دهد. علت چیست: ایلغار مغول؟ شرایط اقلیمی و جغرافیائی؟ مختصات روحی ویژه ایرانیان؟

استبداد شرقی؟ همه آنها؟

آنچه مسلم است، «رنسانس شرق» پس از جنگهای صلیبی در غرب اثر گذاشت و زمینه مساعد برای رشد یافت و «عصر نو» را پدید آورد و به تمدن صنعتی معاصر رسید، ولی نزد ما فروخشکید و حتی روبه تدنی رفت.

روشن است که چنین حادثه‌ای دارای علت یکجانبه نیست و علل آن گوناگون است. ایلغار اقوام مهاجم و تفتاد دائمی ساکن و کوچنده در داخل، به همراه دشواری‌های اقلیمی، مسلماً از علل مهم است، ولی از علل منحصر نیست درخشش مجدد این تمدن در بهترین دوران صفوی، بعلت رویارویی آن با سیر تکاملی سریع غرب، درخشش دیررس بود و آنهم سترون ماند.

اکنون که ایران پس از دیری رکود، وارد شط همه‌گیر تکامل فرهنگی جهانی میشود، اگر راه تکاملی اجتماعی خود را بدرستی بیابد، قادر خواهد بود از سازندگان مستعد این فرهنگ شود، زیرا دارای ذخیره تاریخی مهمی است. ما در نیمه قرن نوزدهم به این فراگیری فرهنگی روی می‌آوریم، ولی ترمز استبداد و استعمار مانع شد که پس از بیش از یک‌سده کمر راست کنیم و هنوز در مراحل ابتدائی هستیم.

۴- برخی مورخان و جامعه‌شناسان دوست دارند از نوعی ویژگیهای خاص روح ایرانی، که گویا روشنگر ذکرگوئیهای فرهنگ مامت سخن گویند. مثلاً اینکه ما ایرانیان گویا ذاتاً مقلدیم، شتابزده‌ایم، سطحی هستیم، راحت‌طلبیم، یا برعکس، به‌پندار وطن‌پرستان افراطی، ما از نبوغ خاصی بهره‌وریم، قدرت دمسازگری داریم، معده نیرومند ما همه چیز را از خود می‌سازد و غیره و غیره. ای چه بسا پیشنویس که حوادث تاریخ کشور ما را با اشاره به این «مختصات روحی» توضیح میدهند.

سخن از وجود **مختصات عمومی روانی** برای یک قوم، سخن پیاوه نیست. وحدت شرایط جغرافیائی و اقلیمی، شرکت در حوادث تاریخی، وحدت سنن مذهبی و اخلاقی و زبان (که خود نه تنها افزار فکر، بلکه

مؤثر در شیوه تفکر است) و غیره و غیره می‌تواند برای مدتی **مختصاتی** همانند ایجاد کند. می‌توان این مختصات روحی مشترک را شناخت (کاری که دشوار است و علمیت آن غالباً مشکوک) و می‌توان نقش آنها را در نظر گرفت، ولی بآنها نباید الویت داد، به آنها نباید پربها داد، به آنها نباید مطلقیت بخشید.

الویت در تحلیل پدیده‌های اجتماعی، با ساخت و نظام اجتماعی - طبقاتی و درجه رشد نیروهای مولده است. حوادث مشخص تاریخی و گسست و پیوست تمدن‌ها و خلقها، براساس این زمینه، مهر و نشان خود را می‌گذارد. «مختصات روحی» نیز البته در این زمینه جانی مییابد. والا تصور قومی همانند و همگون و یکدست با روحیاتی تغییرناپذیر، که گویا طی تاریخ موافق آن کنش و واکنش کرده است، تصور نادرستی است. شاید کسی مطلب را باین درجه مطرح نکند، ولی حتی طرح مسائل در درجات محتاط‌تری از این دیدگاه قابل اعتماد علمی نیست.

۵- در فرهنگ ما، زبان فارسی جای مهمی دارد، مانند فرانسه در قرون وسطی و جدید. فارسی پس از اسلام، در عرصه‌ای از هند تا روم (ترکیه) زبان ادبی بود. در کنار عربی، که زبان علمی و دینی بود، این زبان نقش پیونددهنده عجیبی ایفا کرد و بهمین جهت گلستان سعدی و غزل حافظ را در یک پهنه بسیار وسیع مدنی قابل درک و استفاده می‌کرد: از «درچین» تا «حدروم».

امروز زبان فارسی از این دامنه تأثیر محروم است و حتی در فلات ایران با زایش و اوج‌گیری زبانهای دیگر، مانند آذربایجانی، ترکمنی، کردی، بلوچی و غیره روبروست. البته این بدان معنی نیست که اوج زبانهای ملی نقش فارسی را در اتحاد فرهنگی خلق‌های ایران زائل سازد. اما خصلت جهانی و بین‌المللی فارسی اکنون قابل تجدید نیست. فرانسه نیز در اروپا سرنوشت همانندی داشت، ولی توانست بعلل سیاسی و فرهنگی زبان بین‌المللی باقی بماند. برای فارسی چنین شانسی نیست، ولی فارسی بایرخی تفاوت‌های صرف و نحوی و لغوی، زبان مشترک رسمی

سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان است و از این بابت برای این زبان آینده‌ای از جهت اهمیت منطقه‌ای میتوان فرض کرد. آینده فارسی بسته است به آینده نظام اجتماعی در ایران. اگر ایران واقعاً در شاهراه استقلال و دموکراسی، ترقی اقتصادی و فرهنگی گام گذارد، فارسی باردیگر بخت آنرا خواهد داشت که به یکی از زیانهای مهم لااقل در منطقه بدل شود.

۶- ما حق داریم به جلوه‌های عالی فرهنگ مادی و معنوی خود ببالیم. ولی تنها بالیدن کافی نیست. باید عناصر زیاده و زایا را از این فرهنگ گرفت و آن را در پیوند با فرهنگ غنی و عظیم امروزمین جهان بجلو راند. در دوران پهلوی بیشک تکامل یافت اجتماعی با سرعت نسبی ادامه یافت، ولی سیاست سلسله پهلوی در این زمینه معوج، ناپیگیر و گاه ویرانگر بود. باید دید که این عناصر زیاده و زایا و پایا در فرهنگ ما کدامند؟ باید دید که چگونه باید فرهنگ ایران را با فرهنگ امروزمین پیوند داد؟ باید دید که فرهنگ امروزمین را چگونه و در چه حد و با چه اسلوب باید فرا گرفت، چه چیز «غربزدگی» است و چه چیز «شرقزدگی» (که از اولی ابدأ بهتر نیست)؟ سرانجام، سیاست فرهنگی ما کدام است؟ اینها مسائلی است که دیری است طرح شده، و درباره آنها سخن و گاه سخن ارزنده کم نگفته‌اند. ولی هنوز مسائل در انتظار حل منطقی است و آن حل منطقی بنوبه خود در انتظار اقدام پیگیر و عملی.

«شیوه تولید آسیائی» و ایران

در باره «شیوه تولید آسیائی»، «مارکس‌شناسان» غرب هیاهوئی
 براه انداختند و برخی از جامعه‌شناسان ما نیز، که در دوران رژیم
 استبداد سلطنتی میدان را برای جلوه‌گیریهای «تئوریک» علیه سوسیالیسم،
 باز یافته بودند، از این هیاهو سود جستند و بنوبه خود این اصطلاح را
 وسیله‌ای برای کوبیدن «مارکسیسم دکماتیک» و «استالینیسیم» قرار دادند.

جریان چیست؟

مارکس و انگلس بر آن بودند که فلسفه ماده‌گرائی دیالکتیک‌موظف
 است که سیر علوم - اعم از طبیعی، اجتماعی، ریاضی و منطقی - را
 با دقت دنبال کند و مباحث، احکام، مقولات خود را از این راه دقیق‌تر
 سازد، تعویض کند، غنی‌تر نماید، و اگر لازم باشد، جستارهای نوینی
 را بگشاید. و خودشان در این کار نمونه بودند و نمونه دادند.

مارکس و انگلس، پس از انتشار اثر مرگان درباره جوامع اولیه
 آمریکا، به تفکر درباره تمدن بدوی انسانی، روابط خونی ادوار
 «وحشیگری»، «بربریت» و «تمدن»، پیدایش مالکیت، پیدایش دولت و

غیره پرداختند که همه اینها در اثر مهم انگلس «منشاء خانواده و دولت» آمده است.

در سالهای شصت، مارکس با اثر يك محقق هندشناس فرانسوی آشنا شد که در آن، این محقق مدعی گردید که در شرق مالکیت درید قدرت سلطان است و مالکیت خصوصی اتباع شاه وجود ندارد. محقق فرانسوی گویا از این نکته متأثر بوده که شاه مالک جان و مال و ناموس رعایاست و قدرتش را حدود مرزی نیست. مسئله واحدهای خرده دهقانی هند، که در آن بسیاری امور بشکل جمعی و مشاع و همبودگی وجود داشت، نیز نظر مارکس را جلب کرد.

مارکس در آن ایام اصولاً درباره هند و فرمانروایی بریتانیا درهند بررسیهایی میکرد و چنانکه یادداشتهای دقیق او نشان میدهد این بررسی را از یورشهای محمود سبکتکین به هندوستان آغاز کرده بود. این بررسیها او را به نقش عامل اقلیمی - جغرافیائی در شکلگیری تمدنها در آسیا رساند.

همه اینها موجب شد که مارکس، با آن سیالیت و نرمش دیالکتیکی تفکر و صداقت علمی - جغرافیائی در کنار اشکال ژرمنی و اسلاوی مالکیت، باین نتیجه برسد که نوعی مالکیت و شیوه تولید آسیائی نیز وجود دارد که با مسئله آب، با مسئله شرایط صحرائی، با مسئله استبداد شرقی، با مسئله بردگی جمعی رعایای شاه، با مسئله فقدان مالکیت خصوصی در شرق و با مسئله تداوم همبودهای دهقانی، بمثابه عامل رکود در خاور زمین، در ارتباط است و در این زمینه به بررسیهای ژرف و غنی از اندیشه، چنانکه شیوه اوست، پرداخت که تا امروز اهمیت و صلابت منطقی و تحقیقی خود را حفظ میکند.

ولی ادامه تفصیلی این بررسی در نزد مارکس، در اواخر سالهای شصت و سالهای هفتاد و اوایل هشتاد، که در قید حیات بود، بدان شکل سابق دنبال نشد و انگلس نیز بر روی این مقوله «شیوه تولید آسیائی» چندان مکتبی نکرد و پلخائف و لنین نیز از آن بصورت شیوه تولید یاد ننمودند.

احتمالا صحت این مقوله مورد تردید آنها قرار گرفته است. شاید بعداً مارکس و انگلس در صحت تحقیقات پایه‌ای خود شك کردند و شاید بعلم دیگر، بهرجهت واقمیت آنست که این بحث بشکل منظم در مارکسیسم کلاسیک دنبال نشد. کارل ویثفوکل در اثر خود بنام «استبداد شرقی» تاریخچه دور و درازی از یادآوری‌های مارکس و انگلس و لنین درباره «شیوه تولید آسیائی» ذکر می‌کند (فصل نه، عروج و سقوط تئوری) که مانند تصنیفات دانشمندان متبحر ولی درهم‌اندیش غرب، غیر دقیق است و غرض خاصی را دنبال می‌کند.

در دوران استالین، پس از انتشار ترجمه‌ای از اثر مارکس درباره شیوه تولید آسیائی، در لنینگراد بحثی باین سبب درگرفت و مجمع مورخان و فلاسفه شوروی مقوله «شیوه تولید آسیائی» را مردود دانست و صورت بندیهای کلاسیک پنجگانه را کماکان صادق و موثق شمرد. ولی عیب این مجمع آن بود که فاتحان بحث، بعداً علیه مخالفان علمی خود برخی روشهای اداری طرد و نفی را بکار بردند. امری که در دانش نه تنها ناپسند، بلکه مردود است.

به ابتکار دانشمند مجارستانی ساکن شوروی، پروفیسور وارگا، که از شرکت‌کنندگان بحث در لنینگراد بود، پس از درگذشت استالین، این مباحثه تکرار شد و خود وی در دفاع از صحت حکم رده شده، مقاله‌ای نوشت.

بنا به تصمیم فرهنگستان علوم اجتماعی شوروی در تاشکند، بحث در این باره مکرر شد و این بار در شرایط شور و مناظره علمی دمکراتیک، مجموع سخنرانی‌های این جلسه، که در آن انواع نظریات مقابل بیان شده، در کتابی بدون گردیده و نشر یافته است که شامل اندیشه‌های گزیده بسیاری است.

مقارن همین ایام، پس از درگذشت استالین، غرب، بخیال آنکه همراه با مسئله «ناخویشتنی» (آلیناسیون - که آنرا نیز سفسطه‌گران به عرصه‌ای برای تاخت و تاز بدل ساخته‌اند) میتوان مسئله دیگری را از مارکسیسم علیه

مارکسیسم علم‌کرد، که اشکال‌های بنیادی در یکپارچگی و انسجام تئوری وارد سازد، «شیوه تولید آسیائی» را دستاویز کرد، چنانکه در آغاز این گفتار یاد کردیم.

این نکته که در آسیا، مالکیت خصوصی بر روی زمین وجود نداشته، درست نیست. شواهد متعدد تاریخی، بدون ابهام، نشان نیده‌اند که از زمان هخامنشی‌ها، ما، در کنار ملك شاهى و سلطنتى، با ملك خصوصى مالك و دهقان روبرو هستیم. در این باره نگارنده این‌سطور بررسى تفصیلى جداگانه نوشته‌ام که در چاپ تازه «جنبش‌ها و جهان‌بینی‌ها» گویا طی دو ماه آینده نشر خواهد یافت. به‌علاوه در جزوه «فروپاشى نظام‌سنجى» مطالبى گفته شده و جای تکرار آنهمه مطالب در اینجا نیست.

اینکه در آسیا ما با همبودهای خرده‌دهقانی بمشابه پایه راکد اقتصاد روبرو هستیم نیز مطلبى است که با این مطلقیت درست نیست. ولی در اندیشه‌های مارکس درباره آسیا مطالب رهنمودى و گرانبهای فراوانى وجود دارد، مانند نقش آب، مختصات استبداد شرقى، وجود بردگى و غیره و غیره، که دارای پایه واقعى است و بررسى اثر مارکس را درباره شیوه تولید آسیائی ضرور و سودمند میسازد.

البته در ایران جامعه عیناً در آن مجرائى سیر نکرده که مثالیونان و رم، یا فرانسه و انگلستان و آلمان در ادوار بردگى و فئودالیسم و سرمایه‌دارى سیر کرده‌است. ولی سرشت تحولات، از جهت قوانین عام اقتصادى و اجتماعى همانند است. **آهنك** رشد، **شکل تجلی**، تفاوت‌های جدی دارد.

آنچه که درست است، این نیست که گویا در ایران اصولاً صورت‌بندى خاصی غیر از نظام‌های شناخته شده (نظام ابتدایی و دودمانى، نظام بردگى، نظام فئودالى، نظام سرمایه‌دارى) وجود داشته، بلکه این است که این نظام‌ها در کشور ما دارای ویژگیهای فراوانى است.

در گفتارهای گذشته نیز درباره این ویژگیها سخن گفتیم و تکرار مکرر آن را روا نمی‌دانیم. وظیفه دانش جامعه‌شناسى تاریخی و علمى در

ایران یافت ویژگیهای هر نظام در سرزمین ایران است.

سوءاستفاده‌های گناه ذهنی، که برخی در ایران خواستند از مقوله «شیوه تولید آسیائی» بکنند، قابل اعتماد علمی نیست. دعوی اینکه در ایران بدنبال یافتن مالک و رعیت نباید رفت و یا مالکین در ایران مختصات فئودالی ندارند، دعوی اینکه در ایران انقلابها فقط فرهنگی است نه طبقاتی، دعوی اینکه در ایران از بردگی نباید سخن گفت و بسیاری مطالب دیگر، از زمره این توهمات و افراط‌هاست.

خلاصه آنکه ویژگی آری، ولی نظام جدا از نظام‌های کلاسیک رشد متناوب جامعه بشری، نه. چنین است پاسخ ما باین مسئله.

اما درباره این ویژگیها، کوشش‌هایی از طرف نگارنده و برخی مارکسیست‌های دیگر ایرانی انجام گرفته، که البته باید تکمیل و غنی شود، تا تاریخ کشور خود را الگووار نفهمیم، بدون آنکه آنرا دچار تعبیرات غیر علمی کنیم و از جاده تکامل عام قانونمند جوامع بشری خارج سازیم.

دولت و دولتمداری در ایران

دولت يك مقوله تاريخی است، یعنی در روند تکامل تاريخی جامعه بشری، زمانی فرا میرسد که دولتها، بمتابه افزار سیطره طبقه یا طبقات ممتاز جامعه، پدید می‌شوند و سرانجام زمانی درخواهد رسید که دولتها به‌متابه افزار سیطره طبقاتی، دیگر نقش نخواهند داشت و زوال خواهند یافت. دولتها زمانی پدید می‌شوند که همبود نخستین (یا کمون اولیه) یعنی جامعه‌ای که در آن به‌سبب نازل بودن شدید سطح تولید و عدم امکان انباشت، مالکیت خصوصی وجود نداشت، تجزیه و بتدریج جوامع طبقاتی پدید میشوند در این جوامع طبقات بهره‌کش (مانند ایلخانان و کلانتران قبیله : مولایان برده‌دار، شبانان عشایر، بردگان، رعایا، کارگران) بسود افزایش مستمر ثروت خویش استفاده میکنند و برای اینکه این دستگاه غارتگری را حفظ کنند، به‌داشتن دستگاهی برای فرمانروائی، برای جنگ، برای خراج‌گیری، برای اعمال تضییق و فشار و مجازات، در يك کلمه برای لگام‌زدن بر جامعه نیازمندند. در جوامع طبقاتی، دستگاه دولت ضرور است تا دو قطب امتیاز (اقلیت) و حرمان (اکثریت) در حال تعادل بسربرند، تعادلی که به‌اعمال فشار

دستگاه دولت نیازمند است والا جامعه از هم می‌گسلد.

البته دولتها ناگهان از زمین برنجوشیدند. همیشه افراد یاقشر یا جریزه و با اوتورپته در طوایف اولیه وجود داشته‌اند که بویژه «شیوخ» قبایل بودند، بهمان معنای سه‌گانه‌ای که برای واژه «شیخ» در زبان عربی قائلند. یعنی «کثیرالسن، کثیرالمال و کثیرالاولاد». بملاوه کاهنان و ساحران نیز در تیره‌های اولیه کسب قدرت کردند و از آن گذشته جنگاوران و فرماندهان نیز قادر بودند صاحب نفوذ شوند. لذا وقتی که امکان انباشت ثروت، و یا به‌بیان دیگر، پیدایش «محصول زائد بر مصرف» در اثر رشد نیروهای مولده پدید شد، این شیوخ و کاهنان و فرماندهان نظامی در دودمان‌های پدرسالاری کهن، در وضعی بودند که ثروت بیشتری را بخود اختصاص دادند و بتدریج هسته قدرت یا «دولت» را بوجود آوردند.

ما به این مسائل، با ساده‌کردن مطلب، اشاره گونه‌ای کردیم تا خواننده ما بتواند از منشأ و پیدایش دولتها تصویری داشته باشد. آنچه که گفتیم قانونمندی عمومی است، که در بروز مشخص خودتنوعی عظیم می‌یابد، ولی سرشت مطلب یکی است.

جامعه ایران جامعه‌کهنه‌ایست. هزارها سال دوران **ماقبل آریایی** آن طول کشیده که ما از آن تنها به‌برکت کشفیات چند دهه اخیر (در «سیلک» و «گیان» و «تپه حسنلو» و مراکز دیگر در لرستان و غیره) اطلاعاتی بدست آوردیم و دانستیم که پیش از چند هجوم آریاها (بنظر اینجانب سه‌هجوم) در ایران دولتهای مختلفی وجود داشته است، مانند ایلامها، لولوبی‌ها، خوتی‌ها، کاسی‌ها، پادوس‌ها و غیره و غیره. این دولتها، دولت‌های تمام عیار یا شاه و سپاه و عمال و وسایل تضییعی و باج‌گیری و غیره بودند و از مراحل وحشیگری و بربریت گذشته به‌مرحله تمدن و شهرنشینی پاهشته بودند.

اما در باره آریاها، که نخستین دولتهای خود را در خاور ایران بوجود آوردند (مانند پیشدادیان یا «پره‌داتان»، کیانیان یا «کوی‌ها»،

جمشیدیان). ما اطلاعاتی از اسناد کهن آریائی هندی و ایرانی بدست می‌آوریم. مانند کتابهای «ودا» و «ریک‌ودا»، که کتب مقدس هندی است. و کتاب «اوستا»، که کتاب مقدس زرتشتی ایرانی است. ما از تقسیم جوامع اولیه ایرانی به مان (خانواده و طایفه خونی)، ویس (اتحاد طوایف یا قبیله) و دهیو (اتحاد قبایل یساکشور) و از قشرهای جامعه طبقاتی اولیه، مانند کاهنان، سپاهیان، کشاورزان و غیره آگاه می‌شویم. در میان قبایل ایرانی، که به‌خاور آمدند و بویژه در سیستان حکومت خود را تأسیس کردند، دولت‌های پادشاهی، دیر بوجود آمده بود و ما از نام «کوی»ها (شاهان) مطلع می‌شویم، مانند **کوی‌کوات** (کی‌قباد) **کوی‌کاووس** (کیکاوس) **کوی‌خسرو** (کیخسرو) و غیره. واژه کوی یا «کی»، در واژه «کیا»، که آنهم لقب امیران ایرانی نواحی شمال بود، دیده می‌شود. **کوی** در ایران (همیشه با «کینگت» و «کونیک» در انگلیسی و آلمانی) معادل است با **رائ** و **راجه** در هند، (همیشه با «روا» در فرانسه و «رکس» در لاتین).

شاهان از میان شورای ریش‌سفیدان و فرماندهان و کاهنان (در ایران آثوریانان = آذربانان) پدید شدند. حتماً بعلمت آنکه کسی در میان آنها از جهت سیاستمدارای، یا قدرت‌جنگاوری، یا ثروت و قبیله طرفدار، برجستگی می‌یافته، بعدها توانسته است نقش شورا را در سایه گذار و قدرت نسبی خود مطلق کند.

سخن از «رای‌زدن» شاهان ایران یا بزرگان یا سپهسالاران در شاهنامه و دیگر اسناد باستانی ما فراوان آمده و از «بار‌عام» و «بار خاص» و از دعوت زمره‌های مختلف مردم در این بارها، در اسناد تاریخی (مثلاً نامه تنستر) صحبت شده و همه‌اینها حکایت از بقای آن دمکراسی قبیله‌ای یا دمکراسی نظامی می‌کند که زمانی جدی و با محتوی بوده و سپس تشریفاتی و کم محتوی شده است. ما در داستان کیکاوس در شاهنامه، نوعی تضاد بین شورای نظامی سپهسالاران و خودسریهای شاه می‌بینیم، که روایت‌گر آن ایامی است که شاهان شروع کردند نقش

شوراها و «رای‌زدن»ها را نادیده گرفتن، یا به آن کم بها دادن. این خود در طبیعت و در منطبق اشیاء نهفته است که وقتی کسی خود را قدرتمند و بی‌نیاز دانست، مقررات دست‌پاگیر اراده و تمایل خود را زیر پا می‌گذارد.

بدینسان بتدریج سلطنت مستبده در ایران پدید شد. پس از آمدن آریاها چند عامل به پیدایش سلطنت مستبده در ایران کمک کرد.

الف) قبل از آمدن آریاها، در میان دولتهای حامی نژاد ساکن ایران و هندو و سامی نژاد ساکن بین‌النهرین، که همسایه‌های نزدیک ما بودند، قدرت شاه بالا رفته بود و ادامه این سنت بوسیله «کی»های ایرانی و «رای»های هندی (راجاها)، کاری بود مبتنی بر زمینه قبلی و از راه تقلید، قابل سرایت.

ب) تاثیر عامل جغرافیائی (مانند کم‌آبی) و وسعت سرزمین و تنوع اقوام تحت سیطره شاهان، نبرد دائمی کوچنده و ساکن و ضرورت ایجاد تمرکز و دیگر عوامل، که ذکر آن در گفتارهای پیشین آمده، به آنها امکان میداد که قدرت خود را از سیطره نفوذ شوراهاى اشراف قبایل خارج کنند و با دعوی ایجاد امنیت و نظم و بایر خورداری از نوعی حمایت رعایا از آنها علیه اشرافیت محلی، (خشترویان = شهربان - ساتراپ) بر اختیارات خود دائماً بیفزایند.

ما در نمونه اشکانیان این روند مبارزه اشراف و شاه را بعین می‌بینیم. قبایل ایرانی پارت نسبت به مادها و پارسها دیرتر وارد عرصه تاریخ شدند و سنن نظام دودمانی را بیشتر حفظ کردند. لذا شورای اشرافی (مپستان) دوران اشکانی، تقریباً مانند «آئروپاگوس» در یونان و «سنا» در روم، در نزد آنها به حیات خود تا دیری ادامه داد و روسای خاندانها هم (مانند خاندانهای کارن، سورن، سوخرا، زیک، اسفندیار، مهران) در این شورا گرد هم آمدند و اراده شاه اشکانی را محدود می‌کردند. ولی شاه اشکانی نیز دائم از تناقض درونی آنها برای

بالا بردن قدرت خود استفاده میکرد .

اشك همان واژه ارشك(در ارمنی آرشاك) از ریشه «ارش» (همان واژه خرس است که در مازندرانی هنوز بصورت «اش» باقی است) و احتمالاً چون «توتم» یا سمبول مورد پرستش قبایل پارت «خرس» بوده، ما در مقابل «کوی»، در اینجا با عنوان عمومی «ارشك» روبرو هستیم. اشکها با مهستان بر سر کسب قدرت نبرد واقعی داشتند و برخی از آنها این مجمع را به ارگان چاپلوس و ذلیلی بدل کرده بودند که فقط اطاعت میکرد. (بی‌فایده نیست بگوئیم که واژه شاه از «خشایشه» و از ریشه شایستن؛ بیشتر بمعنای کسی که قادر و برازنده است، آمده، ولی عنوان کوی و اشك منشاء توتیمیک دارد!)

منظور آنست که نبرد بین استبداد مطلقه شاهان و بقایای دیکراسی قبیله‌ای یا نظامی، در تاریخ ما دیده میشود و جا دارد که پژوهندگان این مطلب را بدقت دنبال کنند و تصور می‌رود که در صورت فحص و تحقیق در منابع، میتوان اطلاعات گرانبهای بدست آورد و نکات ناشناخته‌ای را مکشوف ساخت .

در يك كلمه این نبرد، با كمك ستن موجود ، با كمك عوامل جغرافیائی و بافت ظاهرا اجتماعی ، منجر به پیدایش شاهنشاهی شد و نوع حکومتی بوجود آمد که آنرا استبداد یا «دسپوتیسم» شرقی مینامیم (نظیر قدرت فرعون در مصر و فففور در چین).

این استبداد شرقی گاه جنبه دین‌سالاری (تنوکراتیک) نیز مییافت، یعنی شاه «ظل‌اله» و «شماخ بغان» یعنی «ذات الوهیت شما» نام داشت و نماینده اهوره‌مزدا در روی زمین و خود يك خدای پرستیدنی بود. در دوران ساسانیان گاه از پس پرده سخن میگفت و شکوه و جلال دربار سلطنت بحد افسانه آمیز و خیره‌کننده‌ای رسیده بود و در برابر شاه نماز می‌بردند. در زمان اشکانیان ، بشیوه پادشاهان بیزانس ، پرستش شاه مرسوم بود.

علت آنکه این نهاد شاهنشاهی مستبد، حتی علیرغم سيطرة اسلام،

هزاران سال طول کشید ، متعدد است . ولی اگر زمانی ، تبلور خاص جامعه ما در شرایط زمانی - مکانی ، به استمرار این نهاد میدان میداد ، در دوران کنونی این استعمار و نو استعمار بود که آنرا مصنوعاً و علیرغم نفرت مردم نگاه داشت و هنوز هم میخواهد نگاه دارد .

یکی از مشخصات استبداد شاهنشاهی این بود که شاه و دربارش مرکز کل حکومت زمینی و آسمانی ، لشگرکشی ، تضییق و مجازات ، خراجستانی ، خزائن زروسیم و جواهر و مراکز اسناد و کتب و غیره بود . در دربار شاه تمام دستگاه اداری (دیوانها) ادغام شده بود . این وحدت شاه و دربار و دولت (دیوانها) بر قدرت آن بسی میافزود و این از شاخصهای دسپوتیسم شرقی است . همه چیز در ید تصرف شاه بود . شاه مالک جان و مال و ناموس «رعایا» بود .

یکی از نیروهائی که در ایران گاه کمابیش در مقابل شاه می ایستاده ، نیروی روحانیت (آتشکده) بود . در حوادث مربوط به مانی و مزدک و سپس در دوران بعد از اسلام ، در حوادث مربوط به حروفیه و شیخیه و مشروطه ، ما این تصادم دربار و روحانیت و حتی مانورهای شاه را برای «دین تراشی» ، بمنظور تضعیف روحانیت ، میبینیم . ولی همیشه کار بنوعی سازش حل میشود ، سازشی که نتیجه آن مربوط است به تناسب قوا بین شاه و روحانیت . این سنت دیرینه تاریخ ما ، در سلسله پهلوی نیز ، البته بکلی در شرایط تاریخی دیگر ، تکرار شد و این بار روحانیت در پیوند با مردم سرانجام نهاد فرتوت سلطنت مستبده را دفن کرد .

علاوه بر دین ، مخالفت دائمی از طرف مردم ستمدیده ، که گرد سردار یا امیر رقیبی را میگرفتند تا شاه ستمگری را براندازند ، بارها در مقابل شاهنشاهان مستبد دیده شده است . حتی گاه مردم ، از شدت بجان آمدگی ، هجوم بیگانه را بخاطر نجات از شر شاه مستبد و زاد و رودش تحمل کردند .

در دوران پس از اسلام ، بجز کسانی مانند عضدالدوله دیلمی ، که خود را شاهنشاه نامید ، یا مرداویج زیاری ، که سودای احیاء

شاهنشاهی را در سر میبخت ، دیگر شاهان از حدود سلطان و امیر وشاه و ملك عنوان بیشتری برای خود نخواستند و حتی یکی از شاهان (کریمخان از ایل زند) خود را «وکیل‌الرعیاء» خواند، اما پهلوی پدر و پسر هوس کردند که این عنوان ارتجاعی را احیاء کنند و خود را شاهنشاه بنامند و نظام شاهنشاهی را با تمام دنك و فنك نفرت‌انگیزش بسبک زمان باستان احیا کنند. این «اوج» زودگذر جدید «دسپوتیسم شرقی» ، مبشر واژگونی آن شد، که امید است ابدی باشد، زیرا نظام شاهنشاهی یعنی نظام خفت و بردگی عمومی .

سنت دولتمداری در ایران مبتنی بر تمرکز اکید قدرت و اعمال تزیینات جانورانه است و این امر در روحیات مردم التراث خودراگذاشته و بنوعی حالت «قضاوقدر» (فاتالیسم) رخنه ژرف داده. ولی از دوران مشروطیت، ایرانی آغاز کرد و پی‌برد که در صورت نبرد متشکل و دارای برنامه **سنجیده و واقع‌گرایانه** و در صورت سرسختی در این نبرد، میتواند مهام سرنوشت خود را خود بدست گیرد و حکومت مردم بر مردم را برقرار سازد. اگر استعمار و نواستعمار میگذاشت، این روحیه‌مدتها بود که ثمرات خود را آشکار میساخت.

انقلاب اخیر ایران مکتب عظیمی برای فراگیری این طرز فکر انقلابی بوده و هست و تا دهری خواهد بود.

با اینحال در سنت دولتمداری ایرانی، جایجا، آثاری از اشکال ابتدائی دمکراسی (قبیله‌ای و نظامی و زمره‌ای) بروز کرده و بویژه سنت عصیان و پایداری علیه شاهان بسیار بسیار وسیع و غنی است.

ویژگی‌های زمین‌سالاری در کشور ما

در پیش یادآور شدیم که در کشور ما مطلب برسیافتن نظامی مبتنی بر شیوه خاص «تولید آسیایی»، که گویا در آن مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشته و تنها دو نوع مالکیت، یعنی مالکیت مطلق شاه و همبدهای دهقانی مرکب است، نمیتواند در میان باشد.

اسناد معتبر فراوانی حاکی است که در کشور ما، در کنار املاک سلطانی و خالصه دولتی، املاک خصوصی فئودالها و مالکان کوچکتر بوده و در ده‌های خرده‌مالکی نیز همبودگی و مشاع‌بودن در مرتع و آب با مالکیت خصوصی قشرهایی از دهقانان بر زمین همراه بوده و حتی در روابط موسوم به «مزارعه» بین مالک و رعیت، شکل «نسق» و «گاو‌بندی» بنوعی تصرف دهقان بر زمین نزدیک میشده است.

لذا از «شیوه تولید» خاصی نمی‌توان سخن گفت. ولی این تصریح مارکس که نظامات اقتصادی - اجتماعی در نقاط مختلف با ویژگیها بروز میکنند و لذا باید بشکل مشخص و تجربی (آمپیریک) مورد بررسی قرار گیرند، رهنمود مهمی است و در واقع نفس‌الامر نظام زمین‌سالاری یا فئودالیسم در کشور ما دارای ویژگیهای بسیاری است.

این ویژگیها در صورتی روشن و برجسته می‌شود که ما آنرا با نمونه‌های کلاسیک نظام زمین‌سالاری در فرانسه یا آلمان مقایسه کنیم. (۱) روند تصرف زمین و گله‌های همبود (کمون)های دهقانی و شبانی و خرده‌مالکان روستایی و عشایری بوسیله شاه و دستگاههای سلطنتی، اشراف و دیوانیان، سپهسالاران و سرداران، ایلخانان و دیگر قلدبران و زورمندان‌جامعه، شاید از دوران هخامنشی آغاز میشود، ولی مورخین معمولاً گسترش سریع مالکیت و گله‌داری بزرگ فئودالی را به‌اواخر اشکانیان و اوایل ساسانیان مربوط میکنند.

مورخ دانمارکی کریستنسن، در اثر خود موسوم به «ایران در زمان ساسانیان»، حتی چنان منظره‌ای از فئودالیسم ایرانی و قلاع فئودالی در آغاز سلسله ساسانی وصف می‌کند که بنظر اینجانب مصنوعی‌می‌آید، زیرا عین مناظر فئودالیسم غربی را در ایران مجسم می‌سازد!

بهرجهت در اثر تجزیه همبودهای دهقانی، که براساس اصل «همبائی» (یا همبایی، یعنی تلازم متقابل، از واژه بایستن، اصطلاحی که هنوز بصورت «هامپا» در آذربایجان ایران متداول است) عمل میکردند و تصرف غالباً عدوانی زمین‌ها، بتدریج قشر «دیه‌گانال» (مالکین) پدید می‌آید. این واژه در فارسی «دهقان» شده و در قرون اولیه پس از استقرار اسلام، هنوز بمعنای مالک بود، چنانکه می‌نویسند: «فردوسی از دهقانان طوس بود». ولی بعد این واژه به‌رعیت اطلاق شد. زیرا به‌دهقان در پهلوی می‌گفتند «دیه‌گانیک» که در فارسی «دهقانی» ترجمه شد و سپس فرق میان **دهقان** و **دهقانی** از میان برخاست. به‌رحال جای این بحث واژه‌شناسی در اینجا نیست.

فئودالیسم ایران حداقل از هزاره پیش از اسلام تا قریب ۱۴۰۰ سال پس از اسلام، دوام آورد، یعنی قریب دوهزاروپانصد سال، ولی روشن است که این نظام، در این دوران بسیار بسیار طولانی، ادواری را از سرگذراند. و در این ادوار چهره عوض کرده و مختصات نوی کسب نموده و دوان نضج و اوج و اعتلام و تدنی داشته است.

جالب توجه است که نظام فئودالی یا زمین‌سالاری یا ارباب‌رعیتی ایران، تازه پس از مشروطیت، به برکت خانواده پهلوی، يك دوران نوزایی و رونق مجدد را گذراند و هنوز ما از بقایا و پی‌آمدهای آن خلاص نیستیم، یعنی مسئله ارضی در کشور ما، بشکل نهایی، بسود دهقانان بی‌زحمت و کم‌زمین حل نشده و کماکان در دستور روز است.

(۲) در نظام زمین‌سالاری مانیز، مانند اروپا، درکنار مالکیت خصوصی مالکان و ایلخانان، رسم دادن زمین‌های خالصه و تحت‌تصرف شاه‌برای بهره‌برداری بچاکران شاه، درقبال دریافت خراج، البته با مختصات خود، مرسوم بود. در زمان ساسانیان این زمین‌ها را «نان‌پارک» می‌گفتند. عربها همین واژه را «اقطاع» ترجمه کردند. پس از آمدن ترکان و مغولان به‌کشورما، واژه‌های «سیورغال» و «تیول» مرسوم بود و تیولداری تا پایان قاجاریه ادامه داشت.

(۳) ولی درکشورما، بویژه پس از اسلام، رعایا مانند «سرف»‌های اروپائی به‌زمین بسته نبودند و بازمین خریدوفروش نمی‌شدند. این رسم «زمین بستگی» (یا بنا باصطلاح آقای دکتر خسروی، روستابندگی)، بویژه پس از اسلام، رسماً ممنوع بود، ولی عملاً و عرفاً دربرخی نقاط کشور، بویژه پس از دوران صفوی، دیده میشود و در دوران قاجار رسم‌دادن «تعلیقه»، یعنی پروانه خروج دهقانان از محل زندگی خود و حق آزاد و مطلق‌العنان بودنش در مقابل پول، دیده میشود. بنا به‌تصریح «گنج‌شایگان»، برای دریافت این تعلیقه می‌بایست از ۳۴ تا ۸۰ قران بدولت پرداخت. در آئین‌نامه مصوبه مجلس، در سال ۱۳۱۸ (دوران رضاشاه) ماده زیرین آمده است: «زارع، هرگاه بخواهد با رضایت‌مالك از ده خارج شود، مالك، با هر قیمتی که خبره آنرا معین خواهد کرد، اعیانی او را می‌خرد. اگر دهقان بدون رضایت مالك بخواهد از ده خارج شود، در مقابل شخمی که بر زمین زده، حق ندارد حق‌الزحمه بطلبد. ولی سهمی از محصول موجود خواهد برد.»

باوجود تمام چم‌وخمی که در این ماده هست، میتوان بروشنی دید

که حتی تا چندی پیش نوعی زمین بستگی و روستابندگی در کشور ما مرسوم بوده است.

اشکال بهره‌ای که دهقان به مالک فئودال می‌پرداخت، با اشکال جنسی و بیگاری و نقدی مرسوم در اروپا یکسان است ولی برخلاف دوره‌بندی فئودالیسم اروپائی، که آنرا طبق آنکه کدام یک از این اشکال شکل مسلط بودند، تقسیم می‌کنند، چنین دوره‌بندی در فئودالیسم ایرانی واقعی بنظر نمی‌رسد. بهره مالکانه و منال (که شکلی از بهره بوده)، موافق سیستم‌های مزارعه و مساقاه (در نخلستانها و باهستانها) اشکال مختلفی داشته و بعلت نبودن رسمی زمین بستگی و روستابندگی، نمیتوان از یک دوران تسلط «بیگاری» بعنوان شکل بهره، سخن گفت، با آنکه بیگاری همیشه وجود داشته است.

در مورد روستابندگی، در تاریخ دور و دراز زمین‌سالاری در ایران، دورانهایی که دهقانان موسوم به «اکاره» یا «برزگر» های بی‌زمین، که نیروی کار خود را می‌فروختند و تا حد برده تنزل می‌کردند، کم نیست. ما در بررسی جنبش زنگیان (زنوج) و دهقانان خرمدینی (که مورخین عرب آنها را گاه علوج، یعنی کفار نامیدند) باین برخورد تحقیق‌آمیز و برده‌وار بددهقانان تصادف میکنیم، بویژه در مورد «قن»ها، که بردگانی بود که در دوران جنبش زنگیان در مزارع و معادن کار می‌کرده‌اند.

این توضیحات همه برای آنست که تاریخ زمین‌سالاری ایران را نمیتوان بالمره از روستابندگی فارغ شمرد، ولی بطور عمده این حکم درست است که در ایران پدیده «سرواژ» نمونه‌وار نیست.

۴) یکی از خصایص نظام زمین‌سالاری، بویژه در دورانهای رونق آن (مانند زمان ساسانی، در دوره «نوزائی شرق» (قرون سوم تا ششم هجری و نیز در دوران صفوی)، رونق روابط کالا - پولی است. درحالیکه در نظام فئودالی غرب اقتصاد طبیعی (تولید برای مصرف فئودال و دهقان) تسلط داشته، در کشور ما کالا بودگی محصولات کشاورزی و سریان آن در بازارهای محلی و در بازارهای وسیع‌تر کشور و منطبقه زیاد بود.

این امر بویژه در مورد ابریشم و منسوجات ابریشمی، در مورد فرش و بافتنی بطور کلی و نیز در مورد برخی گیاهان ذیقیمت (مانند زعفران) صادق است. متناسب با آن، گاه «کارخانه» های بزرگ (مانند... «بیت الطراز» در بخارا، که تا هزار بافنده یا «حائک» و «جولاه» در آن کار میکرده اند) پدید می آمده و شهرت منسوجات ایرانی جهانگیر بوده است. در دوران صفوی نیز تعداد کارخانه ها زیاد است.

۵) ولی تضاد دائمی قبایل کوچنده و اقوام ساکن، هجومهای پی در پی، استبداد خونین شاهان و ظلم و ستم عمال آنها، امکان انباشت و تراکم سنن فنی و فن آوری (تکنولوژی) را از جامعه سلب می کرده و این خود از هزل پز مردن جوانه های نظام نو و دوام رکود مدنی در جامعه فتودالی ماست. در فتودالیسم ما چنین نیست که ده مرکز فتودال و شهر مرکز بورژوازی (که در آن موقع از زمره های پائین جامعه بود) باشد. البته ایلخانان و اشراف دارای قلعه ها و کلات ها (که فارسی کلمه قلعت است) بودند، ولی مالکان در شهر نیز سکونت داشتند، و شهر انحصاراً در دست بازرگانان و کسبه و حرفه مندان نبود.

با اینحال، مانند اروپا، کسبه و حرفه مندان نیز نظام صنفی داشتند که در کتاب های موسوم به «شهر آشوب» وصف آنها آمده است و از میان آنهاست که سازمان «اخوان»، «فتیان» (جوانمردان و عیاران) پدید میشود و گاه با شیعیگری و صوفیگری در می آمیزد و گاه به جنبشهایی مانند جنبش سربداران منجر میگردد، ولی نوعی «دموکراسی» بورژوازی از آن قماش که در شهرهای فتودالی اروپا (مانند ونیز، ژن، هامبورگ، کیل و غیره) دیده میشود، بوجود نیامد. اوج نظام صنفی در دوران صفوی است.

۶) شاید رسم خراج راهم باید از ویژگیهای زمین ستلاری مادانست. خود این واژه از پهلوی «هراک» آمده، که ریشه اصلی آن سامی است. در زمان ساسانی از «باژ» و «ساو» هم صحبت می شده، که تفاوت آنها برنگارنده روشن نیست. موافق قاعده «جبایت» یعنی ارزیابی تخمینی،

در دوران پس از اسلام، دولت از مالکان، بدست عمال دیوانی، خراج زمین را میستاند. طبیعی است که دزدی و تقلب و زورگویی در این کار زیاد بود وای چه بسا که خراج مایه عصیان مردم نیز میشد. اینکه سیستم مالیاتی (فیسکال) شاهان قرون وسطائی اروپا با سیستم خراج ما چه شباهتها و تفاوتها دارد، امری است که باید تحقیق شود.

۷) در نظام فئودالی شرق، هم نظام دودمانی (عشایری) و هم رسم برده‌داری دارای گسترش وسیعی است. برده‌داری گرچه (جز در مورد قن‌ها که ذکر کردیم) خانگی بوده، ولی تعداد بردگان سرائی و وثاقی گاه سر به‌هزار میزده و نظام دودمانی نیز، گرچه «فئودالیزه» شده بود، ولی مقررات پدرشاهی را تا امروز در درون خود حفظ کرده است. یکی از ایران‌شناسان فرانسوی بنام «رنه گروسه» حتی بر آنست که «اقوام مخلوط ایرانی در مرحله شبانی باقی‌مانده‌اند، درحالیکه سراپای آسیا مدت‌هاست که بمرحله عالیتر، یعنی مرحله کشاورزی ارتقا یافته» (در کتاب «ایران» اثر اینکه مرآت، بانوی مؤلف آلمانی). این قضاوت افراطی است، ولی واقعیت آنست که محیط جغرافیائی وطن ما، قبایل و رسم پدرسالاری و اقتصاد گله‌داری را تا حدود وسیعی حفظ کرده و به فئودالیسم ما رنگ خاصی زده است.

ویژگی‌های سرمایه‌سالاری در ایران

سرمایه‌سالاری یا سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) در ایران از بطن زمین‌سالاری (یا فنودالیسم) ایرانی، با همه ویژگیهایش (که ذکر آن گذشت) رشد نکرد، بلکه نشای ناسالمی از آن، از خارج، بوسیله سرمایه‌داری بین‌المللی، از طریق استعمار، در سرزمین ما کشت گردید و به‌موج‌ترین و ناهنجارترین وجهی‌بالید ورشدکرد و بحال‌امروزی‌رسید. چرا جوانه‌های سرمایه‌داری در جامعه ایران، حتی در دوران «نوزائی شرق» نتوانست رشد کند و نتوانست تولید بزرگ کالائی صنعتی را جانشین تولید فنودالی کند؟ این پدیده علل و عوامل گوناگون دارد. آیا اگر تمدن ایرانی را در ایام نوزائی، ایلغار مغول و تاتار، تباہ و بی‌رمق نمی‌ساخت، این «نوزائی خاوری» قادر میبود (همانند نوزائی‌دیررس‌تر باختر زمین)، سرآغازی برای صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری بشود؟ نمی‌توان باین پرسش، پاسخ یک‌علامته، آری یا نه داد. وجود شرایط نامساعد اقلیمی و جغرافیائی و وجود استبداد شرقی، موانع بزرگی است که نمیتوان تأثیر آنرا در کند پوئی تمدن،

رشد بطئی افزارهای مولده و مبدل نشدن سرمایه بازرگانی و ربائی به سرمایه صنعتی نادیده گرفت.

با اینحال در صورت نبودن ایلغار مغول، احتمالاً نوزائی خاوری در ایران میتوانست تکامل کیفی بزرگی در جامعه فتودالی پدید آورد. رشد علوم (مانند ریاضیات، پزشکی، شیمی، نجوم، طبیعت شناسی و غیره) در این دوران رشد شگرفی است. روآوری بسمت ایجاد افزارهای نوین تجربه و تولید نیز کمابیش وجود دارد. از کجا که این جوانه‌ها، علیرغم آفتاب سوزان کویر و خصلت بیابانی و نیمه بیابانی کشور کوهستانی ما، علیرغم جلادمنشی سلاطین چپاولگر و عاملانشان، نشو و نمائی ولو نسبی نمی‌کرد؟

باری، به تخیلات و فرضیات نپردازیم. واقعیت آنست که خواه در دوران پیش‌ازمغول، خواه در دوران صفوی، کار به پیدایش نظام سرمایه‌داری نرسید. در بهترین ایام صفوی، بنابه توصیف برادران شرلی، آدام‌التاریوس، تاورینته، شاردن، و دیگر خارجیان که بایران آمدند، چیزهایی در ایران از اروپای همزمان آنها، در سطح بالاتر بود. از آن جمله محصولات نساجی، که آنرا گشاه از محصولات لیون بهتر میدانند (اتفاقاً سرمایه‌داری انگلستان نیز با مانوفاکتور یا کارگاههای دستی نساجی کار خود را شروع کرد) ولی این دوران نیز در اثر استبداد، هجوم افغانان غلجائی و سپس استعمار، بجائی نمی‌رسند و از پدیده‌های جالب این ایام بلای ناگهانی است که بجان گرم‌ابریشم میافتد و یکی از رشدهای مهم صنایع ملی ما را بحد فلج میرساند.

سرمایه‌داری استعماری، در کشتورهای مانند کشورما، منبع مواد خام، بازار فروش محصولات صنعتی، محل تدارک کارگر ارزان و پایگاه نظامی میخواست. ماده خامی که ایران عرضه کرد و در نتیجه به داشتن اقتصاد تک‌محصولی با تمام عواقب آن محکوم شد، نفت بود. نفت طی قرن اخیر نقش درجه اولی در سرنوشت سیاسی و اقتصادی ایران بازی کرده و میکند.

تبدیل ایران به بازار فروش کالاهای ساخت فنك دو نتیجه داد:
نخست اینکه صنایع یدی و شهری و روستائی ما را رو به زوال برده.
دوم اینکه ایرانی وادار به تقلید از شیوه همیشه غرب گردید تا
بتواند مصرف کننده کالاهای غرب شود و این کار بعدا حتماً نه‌ای کشیده شد.
سرمایه‌داری استعماری تا مدتی اصرار داشته که ایران «زائده
کشاورزی» غرب باقی بماند. غرب میخواست شهر باشد و آسیا و آفریقا
و امریکای لاتین ده آن. بهمین جهت جدا با بسط صنایع مخالفت
ورزید. کوشش ایرانیان، از زمان امیرکبیر و سپهسالار تا امروز برای
صنعتی‌شدن به نتایج لازم منجر نشد. در زمان محمدرضا پهلوی، سیاست
نواستعماری که در گذشته همیشه باصنعتی شدن کشور ما مخالفت ورزیده،
تا حد «صنعت مونتاژ» و وابسته را برای ما مجاز شمرد. تلاشهای
کشورهای سوسیالیستی برای ایجاد واحدهای جدی صنعتی (و از آنجمله
صنعت مادر فولادسازی) در اثر خرابکاری از روی نقشه و منظم و عامدانه
امپریالیست‌ها بدست عمال ایرانیشان، نتوانست ثمرات عالی خود را،
چنانکه مطلوب بود، بیار آورد. هنوز مسئله صنعتی‌شدن کشور مسئله
حل‌شده نیست.

سرمایه‌داری ایران بناچار در رشته بانکداری، بیمه، مسکن و
بازرگانی و ارداتی و انواع خدمات مصرفی به فعالیت پرداخت و بدین‌حال
کار آسان و منفعت زودرس رفت.

سرمایه‌داری بین‌المللی علاقه داشت ایران به کشور مصرف‌کننده،
فاقد پایه تولیدی و پایه کارشناس و مدیریت بدل شود، تا بکلی و بنحوی
اسارت‌آور و به‌عراده وی بسته باشد. مثلاً مصرف اتومبیل در ایران بحدی
است که اگر میخواست مصرفی معقول (یعنی مبتنی و متناسب با تولید
داخلی باشد) سطح مولده کشور ما بایستی در صنایع اتومبیل‌سازی اقل
مانند ژاپن و آلمان غربی باشد. یا مثلاً مصرف کاغذ و از آن‌جمله دستمال
کاغذی در ایران بحدی است که گویا ایران یکی از بزرگترین مولدین
کاغذ و دارای جنگلهای سراسری است. سطح زنده‌گی کنونی، بویژه در

قشر بالا و متوسط، و سطح مصرف این قشرها، تناسبی با بنیه مولده و پایه تولیدی ندارد. در واقع پایه تولیدی آن در کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی، آمریکا، کانادا و ژاپن است. سیاست تبدیل ایران به بازار مصرفی موجب اجرای نقشه‌های عمده و رشکست کشاورزی کشور شد، که امپریالیسم آمریکا، بدست خانواده پهلوی، در اجراء آن دست داشته‌است. این مصرف وسیع، فقط برای غارت دلارهای نفتی ما بود. باین مصرف وسیع باید تحمیل دهها و دهها میلیارد دلار اسلحه را (که طی چند سال آتی به‌کوه آهن‌پاره بدل خواهد شد) افزود. از قریب صد و پنجاه میلیارد دلار عواید نفت طی پنجاه سال اخیر، که می‌توانست ایران را گلستان کند، اکنون دولت چیز در خوردی در دست ندارد.

این مداخله‌های خشن و راهزنانه سرمایه‌داری استعماری و نواستعماری بین‌المللی موجب شد که جامعه سرمایه‌داری ما، پس از چندین دهه رشد، هنوز «چند ساختی» بماند، یعنی ساختهای ماقبل سرمایه‌داری (مانند اقتصاد طبیعی و اقتصاد خرده‌کالائی) در آن حفظ شود. تشکیل بازار ایران شمول واحد، کند انجام پذیرد. بورژوازی ملی ضعیف و کم‌بنیه بماند و بورژوازی بطور اساسی دلال خارجی (کومپرادور) باشد، ایران از جهت فن و فن‌آوری (تکنولوژی) و مدیریت و کارشناس و تدارک نیم‌ساخته‌های صنعتی بعد شدیدی وابسته بماند. البته ما هرگز تروا بطبی در این عرصه‌ها را وابستگی نمیدانیم، ولی وقتی بر اثر سیاست متعمدانهای ایران پس از دو قرن تلاش برای نوسازی خود، تا این حد دستش زیر سنک انحصارهای امپریالیستی است، صحبت بر سر آن «روابط» سالم و عادی نیست که ناچار بین کشورهای صنعتی وجود دارد، بلکه صحبت اتفاقاً و دقیقاً بر سر وابستگی است. هم‌پیوندی (انتگراسیون) اقتصادی بر پایه برابری حقوق و تقسیم کار معقول و همیاری و ویژه‌کاری اقتصادی در چارچوب صلح و دوستی خلقها و ملتها مطلوب است، ولی وابستگی مطلوب نیست.

بعد از انقلاب ایران، امپریالیسم از همین وابستگی دارد استفاده

میکند، برای اینکه از جهت اقتصادی کشور را مختنق سازد. نقشه ابلیسانه‌ای در کار است که اگر تدابیر جدی اتخاذ نشود، عواقب شوم آن در آینده نزدیک ظاهر خواهد شد. باید انقلاب را از دست خفه‌کننده «اختناق اقتصادی» نجات داد.

این رشد ناسالم سرمایه‌داری وابسته موجب ترمز تکامل علوم و فنون و تربیت کارشناسان شده، مسئله ملی و مسئله ارضی را در کشور ما حل نشده باقی گذاشته، استقلال ما را ستوری ساخته، از بسط اموکراسی در کشور ما جلو گرفته و مانع تحول سریع فرهنگی و سوادآموزی اهالی کشور ما شده است.

سرمایه‌داری بزرگ بین‌المللی (امپریالیسم) این نقشه‌های چپاولگرانه شیطانی خود را همیشه بدست مشت‌خود فروخته، مانند خاندان پهلوی (که خود را در اختیار سازمانهای جاسوسی امپریالیستی گذاشته بودند) پیاده میکرده و سیاست «گران‌فروش و ارزان‌بخر» را بعد افسانه‌آمیزی در کشور ما اجرا کرده است.

پس از انقلاب اخیر ایران، اولین بار است که شرایط مساعد برای رهائی از چنگ امپریالیسم و عمال ایرانیش پدید شده است.

برخی نتیجه‌گیری‌های عمومی

در آنچه که گذشت، تممیمات و اندیشه‌هایی چند دربارهٔ میر دیرینسال تاریخ کشور ما بیان شد، که ابدأ دعوی کشف خاص یا مطلقیت ندارد، بلکه تنها هدفش آن است که انگیزه غوررسیها بیشتر شود: سپاس که در کشور ما مغزهای جوینده و آفرینگر کم نیست.

در سالهای اخیر، در بسیاری مسائل مربوط به تاریخ ایران، گاه کتب تفصیلی جالب و محققانه‌ای نشر یافته و جهات مختلف تمدن ایرانی، ضمن این بررسیهای تفصیلی، بویژه از نظر فاکتوگرافی، روشن شده و طبیعی است که چند گفتار کوتاه در روزنامه، مدعی نیست که بتواند جانشین آن بررسیهای تفصیلی شود یا این دعوی را بمیان کشد که گویا یافته‌های نابیوسیده‌ای را عرضه داشته‌است، بویژه آنکه مؤلف این گفتارها، «مجالثاً» امکان نداشته است مطالب خود را بربیک تحقیق سندی مبتنی سازد و در اکثریت کامل موارد به محفوظات و به صادرات ذهن خویش بسنده کرده است و این وضع بناچار خطر نتیجه‌گیریهای شتابزده یا فاکتسهای غیر دقیق را باخود دارد.

تمام هدف این گفتارها نشان‌دادن این نکته بوده است که در صورت احتراز از جزم‌گرایی و کاربرد قشری اسلوب مارکسیستی در مورد تاریخ ایران، تقریباً چگونه منظره‌ای در عرصه‌ها و جهات مختلف بدست

می‌آید و يك مارکسیست ایرانی، نسج پیچیده سرگذشت ایرانیان را در این سرزمین تقریباً چگونه می‌بیند و یا میتواند ببیند.

اگر بخواهیم از آنچه که گفته‌ایم نتیجه‌گیری کنیم - و در واقع هم همین نتیجه‌گیریهای عملی است که میتواند روایت گذشته‌ها را عبرت-انگیزتر و سودمندتر سازد - آنگاه این نتیجه‌گیریها به قرار زیرین است :

۱- اگر درست است که ایران در بخش عمده خود، کشوری است بیابانی و نیمه بیابانی، خشک و کم‌آب و کوهستانی و این شرایط نامساعد ، کشاورزی و دامداری و باغداری و بستانکاری ما را همیشه در زیر ضربات طبیعت سوزان و بخیل قرار میدهد، لذا حل مسئله آب ، گسترش اراضی زیرکشت، حمایت نیرومند همه‌جانبه از دهقان بی‌زمین و کم‌زمین ، بسط دامپروری و حمایت نیرومند از شبانان ، توجه‌مشخص جدی به باغداران و بستانکاران از اهم وظایف ماست. تأمین آب ضرور، خودکفا سازی کشاورزی و دامپروری ما، تبدیل ایران بیکی از تولید کنندگان میوه و گل و حتی از صادرکنندگان برخی از انواع مرغوب آنها، بشهادت علم و به‌گفته کارشناسان شدنی است . البته این بشرطی است که مثلا میلیاردها درآمد نفت درمجرای خرید آهن‌پاره هائی بنام سلاح نیافتد، بلکه ده گلین و خواب‌آلود و خشک و بیمار و تاریک و بیسواد ایرانی را بیدار کند . بعلاوه چنین بنظر میرسد که در این کشور خورشیدی، استفاده از انرژی آن، موافق آخرین دستاوردهای علم ، کار سودمندتری است تا جستجوی راه پرمخاطره‌تر انرژی اتمی .

در مورد زندگی عشیرتی و اقتصاد عشیرتی، که در میهن ما تا کنون حفظ شده، بدون مطلق‌کردن ناسنجیده سیاست اسکان یا عدم اسکان، و با نیت ایجاد بهترین شرایط برای حفظ اقتصاد دامپروری، باید سیاست علمی تنظیم کرد . تا روستا و مراکز عشایری ما از ظلمات قرون بیرون نیاید و مناسب با شرایط اقلیمی و ژئوفیزیک ایران احیا نشود، اعتلاء تمدن ما پیوسته ناستوار و سطحی خواهدماند.

باید یکبار برای همیشه این منظره را، که هزاره‌های طولانی‌دوام آورده، از روی سنجش و موافق تکامل درونی خود بافت اجتماعی **دگرگون کرد** و در این دگرگونی نه‌تنها به **تکامل مدنی** بلکه به **سرنوشت انسانها** نیز توجه درجه اول داشت .

اخیراً یکی از مؤلفین دربارهٔ حدود کاربرد ماشینهای نوین کشاورزی در روستاهای کوهپایه‌ای و کوهستانی ایران مطالبی نشر داده . بدون آنکه بخواهیم باین نوع قضاوتها در بست صحنه بگذاریم، ولی بدیع و ضرور بودن آنها را تأکید میکنیم. ما نه فقط باید مسئله ارضی و کشاورزی را حل کنیم ، بلکه باید اسلوبهای خاص منطبق بر سرزمین و فضای کشور خود را برای این حل بیابیم و در این امر از آزمون قرون مدد گیریم و از دانش معاصر فیض پذیریم . قبول دانش و تکنیک و تکنولوژی دیگران باید با بررسی پروساس آزمونهای دیرندهٔ خود ما همراه باشد و این آزمونها کم نیست .

۲- اگر درست است که پیوند ایران در اثر کوهستانها و گردنه‌های دشوار گذر و بیابانهای دور ، از درون گسسته‌است ، پس باید شبکهٔ غلیظی از راه آهن و جاده‌های زمینی و راههای هوایی و وسائل معاصر ارتباط سرپای کشور را بهم متصل کند تا به تشکل و تبلور بازار ایرانشمول و ایجاد اقتصاد صنعتی و کشاورزی و توزیعی و خدماتی سازماند (استروکتوریزه) و کارآئی دستگاه دولتی و سازمان-های دیگر کمک کند و فرهنگ را به اقصای کشور برساند .

۳- اگر درست است که ایران دارای موقعیت ژئوپلیتیک حساسی است ، گذرگاهی است بین شرق و غرب ، شمال و جنوب، پس باید با تعقیب يك سیاست خارجی و داخلی خردمندانه و خلقی و از لحاظ علمی سنجیده و دورنمدار ، حیثیت سیاسی ایران را در منطقه ، نه براساس لاف و گزافهای پوچ و خنده‌آور شوینیستی و «آریامهری»، بلکه براساس ایجاد يك استقلال و دمکراسی با محتوا، يك سیاست خارجی صلح‌آمیز، انسانی و متین ، چنان بالا برد که ایران سکوی تعادل در منطقه باشد ،

مورد احترام و اعتماد همسایگان خود شود و آتشافروز منطقه نباشد. سیاست سلسله پهلوی ، سیاست خائنانه‌ای بود که موقعیت حساس ژئوپلیتیک ایران را بموضوع معاملات ارزان بدل کرد و زیر پا گذاشت و نوکروار حافظ سود بادآورد غارتگران و سوداگران اسلحه بود. باید این سیاست ضدملی و جنون آمیز را برای ابد دفن کرد .

۴- اگر درست است که در فلات ایران خلقهای مختلف بسر میبزند، پس نباید اجازه داد که يك خلق ، باتکاء برخی امتیازات، از جهت فرهنگی و اداری و اقتصادی بر خلقهای دیگر ستمراند و حق خود سرنوشتی آنها را پامال کند . ایران باید بصورت فدراسیون بهم پیوسته‌ای از خلق‌های دوست و برادر و خودمختار بسر برد . باید سرانجام پی‌برد که تمامیت ارضی کشور ما ، با ادامه سیاست گذشته ، در شرایط کنونی بیداری خلقها در خطر خواهد افتاد. علاوه برآنکه بدون تأمین خودمختاری خلقهای ساکن فلات ایران، دمکراسی در کشور ما از يك پا خواهد لنگید. همین امر در باره برابری کامل حقوق زنان ستم‌دیده و توهین شده سرزمین ما با مردان در همه عرصه‌ها صادق است. این مطلب نیز بهمان اندازه حیاتی است .

۵- اگر درست است که طی صدسال اخیر ، استعمار و نواستعمار ما را در جاده غلطی انداختند که سود غارتگران آنها و عمال ایرانیشان آنرا میطلبید و در نتیجه کشور ما به بدترین معنای کلمه وابسته انحصاری‌های امپریالیستی غرب شده است، و ازجهت فن و فن‌آوری (تکنولوژی) و مدیریت و مواد خام و نیمساخته و بازار فروش و پرداختها (ارزی) و غیره دستش تماماً زیر سنگ انحصارهای قدر قدرت چند ملیتی نفت و اسلحه و اتومبیل و شیمی و الکترونیک و برق و فلز و غیره است، در آنصورت باید نقشه حساب شده درازمدتی برای سالمسازی اقتصاد ما در سمت يك اقتصاد ملی و مستقل تهیه و اجرا گردد. ما خواستار خودکفائی یا قطع رابطه با غرب سرمایه‌داری نیستیم، ولی ما خواستار رفع مزاحمت سرخرهای دزد و راهزن از اقتصادمان و

استقرار روابط با غرب نه بر مبنای باز بودن میدان تحمیلات آنها، بلکه بر پایه برابری حقوق هستیم. ما خواستار اقتصاد یکطرفه نیستیم، ولی ما خواستار استفاده از همه امکانات اقتصادی موجود جهانیم.

کشور ما به ویژه باید رؤیا و آرزوی دیرینه صنعتی شدن را به معنای درست کلمه پیاده کند. کشور ما باید کار عظیمی در جهت تربیت کارشناس و کارگران و کشاورزان ماهر انجام دهد. یک کشور مستقل و مرفعی بودن کاربازی نیست. سفیمی، کلاه بردار و دغلی مانند محمدرضا می توانست با آن سهولت از «تمدن بزرگ» دم بزند! تبدیل جامعه ایران به جامعه رشد یافته کاری است طولانی که خرد و سازماندهی و تلاش و وسایل لازم کار و شکیب و سرسختی و تداوم میطلبد و به جهان بینی علمی و داشتن دریافت دقیق در عرصه های مختلف دانش و هنر و فن و صنعت و کشاورزی نیازمند است. متأسفانه تا امروز وظایفی را که انقلاب مشروطیت در برابر داشت یعنی تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی، تأمین آزادی ها و حقوق دمکراتیک حل نکرده ایم و باید حل کنیم.

۶- اگر درست است که ما کشوری هستیم دارای فرهنگ کهن، ولی از جهت اخذ فرهنگ معاصر هنوز دچار کژراهیهای بسیاریم؛ پس در آنصورت باید سیاست فرهنگی ما بر پایه ای درست بنا شود. ما باید فرهنگ چند هزارساله خود را بدرستی و موافق اسلوب تحلیل علمی بشناسیم و آنرا به یک اهرم نیرومند روحی حرکت بجلو بدل کنیم. ما در عین حال باید با نهایت احترام و بسیار جدی، فرهنگ بسیار غنی اروپا و آمریکا و دیگر کشورهای جهان را فرا گیریم و فرهنگ خود را بمدد فرهنگ امروزی جهان بارورتر کنیم. نه مطلق کردن سنن شرق و نه لعن گفتن به تمدن غرب هیچکدام چاره ما نیست. طرد در بست فرهنگ غرب از سودمند و ناسودمند بعنوان «غرب زدگی» و قراردادن «تجدد» در مقابل تمدن، برخوردی مقنع نیست. تمدن بسوی همسانی و جهانی شدن می رود. جوی فرهنگ ایرانی نمیتواند باین شط عظیم نپیوندد.

ولی البته باید با رهاورد خاص خود، سهم نبوغ و آفرینش ویژه خود، وارد کاروان بزرگ انسانی شویم. تجلیل برده‌وار گذشته غلط است. نفی گذشته هم غلط است. جبهه‌سائی در برابر غرب بورژوائی غلط است. ندیدن گوهرمدنیت علمی و فنی و هنری کشورهای رشدیافته نیز غلط است. چرا یا افراط یا تفریط؛ چرا ما قادر نباشیم یک سیاست ترکیبی منطقی برای فرهنگ ایرانی خود در زمینه علم، فن و هنر تنظیم کنیم؟ متأسفانه در اترخیانت قاجار و پهلوی تقریباً باید از نوعی «ساعت‌صفر» شروع کرد. مسلماً زمینه‌سازی‌هائی شده و ایرانیان سخت‌کوش ارجمندی در زمینه فرهنگ ما، کارهای شایان آفرین و سپاس انجام داده‌اند، ولی در مجموع چون راه غلط بوده، بقول مولوی: «هنوز اندر خم یک کوچه ایم». در همین‌جا باید تأکید کنیم که انقلاب ما به کارشناسان بزرگ و کوچک سخت‌نیازمند است و از دلسردکردن و رنجاندن و رماندن آنها باید پرهیز نماید، مگر در موارد معدودی که منافع حاد انقلاب آنها ضرور و حیاتی می‌شمرد.

۷- اگر درست است که در ایران شکل حکومت همیشه اشرافی و ضد خلقی و غرق در تجمل و فساد و استبداد و کرخت‌کننده اراده انسانی و مایه تیره‌روزی و خفت زحمتکشان جامعه بوده، پس بایست گفت: دیگر بس است زبونی هزاره‌ها کافی است! بسوی یک نظام خلقی و انسانی، بسوی یک جامعه باز و تهی از فشار و تعصب، بسوی یک جامعه مولدان یدی و فکری گام برداریم و نظام زمین‌سالاری و سرمایه‌سالاری را، که انگیزه بردگی روح و جسم انسان است، به‌موزه بفرستیم.

ایران بعد کافی اشک و خون ریخته، که در خورد فضای آزاد برای تنفس باشد و از چنگ آدمکشان و چپاولگران در ده و شهر و عشیره برهد: دیگر وقت است!

مادر شرایط کنونی خواستار استقرار یک نظام ملی و دموکراتیک هستیم که در آن طبقات و قشرها و اقتصاد چند ساختی از میان نمی‌رود و بخشی از سرمایه‌داری در شهر و ده، که با تولید و توزیع و بازار

داخلی پیوند سرشته‌ی دارد ، بصورت بخش غیرعمده ، در کنار بخش عمده (عمومی) یا دولتی و تعاونی) حفظ میشود .

موافق این نظام ، ما خواستار يك ديمقراسی ملی هستیم که در آن تعدد و استقلال سازمانی احزاب و سندیکاها و جمعیت‌ها و مطبوعات در چارچوب يك «جبهه واحد خلقی» و يك «برنامه مشترك نوسازی جامعه برپایه استقلال و ديمقراسی» حفظ میگردد. زیرا تبدیل ديمقراسی به لیبرالیسم از سوئی و نفی تنوع سازمانها در جامعه‌ای که دارای طبقات و قشرهای مختلف است از سوی دیگر، هر دو خطاست و هر دو خطرناک است بنظر ما چنین است خطوط اساسی يك نتیجه‌گیری عام از راه دراز طی شده تاریخ کشور ما .

II

تحلیلی از وضع جهان

۱

دیالکتیک عامل داخلی و خارجی و نقش فزاینده توده‌ها

امپریالیسم و دیگر نیروهای ضد مردمی، دوست دارند مردم را در امور شخصی و گرفتاریهای خانوادگی خود غرق کنند و به آنها چنین تلقین نمایند: سیاست تنها کار سیاستمداران است، پرداختن به امور سیاست اصولاً نکبت می‌آورد و دخالت در آن خطرناک است و لزومی نکرده است که مردم از سیاست چیزی سردر بیاورند و درباره آن به کنجکاوی پردازند.

این نیروهای سیاه کسانی را که در سیاست «فضولی» کنند، به مجازات‌های شدید میرسانند. و حال آنکه هیچ‌کار شخصی و خانوادگی وجود ندارد که سیاست آنها تحت تاثیر تند یا کند خود قرار ندهد. سیاستمداران ضد مردمی، در پس پرده، توطئه‌های خود را علیه مصالح سرپای یک جامعه می‌چینند و این جامعه است که سرانجام باید تاوان آنها پس بدهد: جنگها، انقلابها، بحرانهای سیاسی و اقتصادی، تورم

و گرانی ، کمبود کالا، افت تولید ، دشواری مسکن، مشکلات آموزش، دشواریهای ترافیک و مسافرت و امثال آنها که بزندگی شخصی و خانوادگی ما زیان میرساند، همگی در «مطبوع سیاست‌های خاص» تدارک دیده میشود . اگر مردم از «رموز» و «چم و خم» سیاست سر در بیاورند، سیاست مترقی را از سیاست ارتجاعی متمایز سازند، نیروهای سیاسی و شگرد عمل آنها را یاز بشناسند، دوست را از دشمن تشخیص دهند، بموقع در برابر رویدادها واکنش کنند ، زیر بار حرف زور نروند، فریب سخن بظاهر مطبوع را نخورند و غیره و غیره آنگاه به عاملی مؤثر در تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش بدل میشوند .

امپریالیسم و ارتجاع چون نمیخواهند مردم در بند و بستهای قمارمانند سیاسی آنها ، مزاحم آنها باشند، چون مایل هستند تمام افزارهای سیاست ، مانند دولت، احزاب ، مطبوعات و رسانه‌های گروهی، بنیادهای آموزشی و تبلیغاتی و غیره را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشند، لذا مردم را بهمه چیز ممکن «سرگرم میکنند» تا از سیاست دور نگاه دارند، و خودشان به فراغ بال، نقشه‌های محیلانه خود را بکشند و اجرا کنند و بهدفعهای مفرضانه و سودجویانه خود دست یابند، بهمین جهت عمداً مانع رشد سطح آگاهی عمومی جامعه میشوند.

درحالیکه يك ملت رشید باید دربارهٔ وضع سیاسی کشور خود و جهان تصور روشنی داشته باشد و از مسائل سیاسی جدی جهان و ایران باخبر باشد و برای اینکار بکوشد تا سطح آگاهی و درک خود را بالا برد و از جریان بفرنج سیاست و سررشته‌ها و سرکلافهای آن باخبر گردد. این امری است که بدقت و مطالعه و فراگیری نیازمند است.

در دنیای ما، ما بین وضع جهان و وضع کشورهای جداگانه، پیوند برقرار است. دنیا كوچك شده است، ما در عرض چندساعت میتوانیم یکسره به هر گوشهٔ جهان مسافرت کنیم، رسانه‌های گروهی در عرض چند دقیقه ما را از رخدادهای نقاط مختلف بااطلاع میسازند، بسیاری از مردم با زبانهای مختلف آشنا شده‌اند و جراید و مجلات و

کتاب را در آن زبانها می‌خوانند و از افکار و داوریهای دیگران باخبر میشوند، جهانگردی و آمیزش بین ملتها افزایشی شگرف یافته است. امروز دیگر حادثه‌ای که در ویتنام یا نیکاراگوئه رخ میدهد، قادر است ما را تکان دهد. چنانکه حوادث انقلاب وطن ما را صدها میلیون نفر روی صفحه تلویزیون دنبال کرده‌اند. عکس سیاستمداران، صدای آنها، منظره حوادث بوسیله رسانه‌های گروهی طی یکروز در جهان پخش میشود. دنیا به یک‌خانه تبدیل شده است و اهالیش به ساکنان آن خانه شبیه شده‌اند که از کم و کیف امور یکدیگر باخبرند.

این کوچک‌شدن دنیا در اثر ارتباطات سریع، ناچار منجر به آن شده است که **تأثیر عامل خارجی و عامل داخلی** درم، بیش از گذشته است، بطوریکه هیچ حادثه محلی نیست که انگیزه‌های ژرف آن در در رویدادهای جهانی نباشد و یا هیچ رویداد محلی نیست که اثرات خود را در روند حوادث جهانی باقی نگذارد. جویهای محلی و ملی حوادث تاریخی بیش از پیش به یک شعل واحد خروشان و جوشان مبدل میشود.

اگر بخواهیم این مطلب را بدانیم که مابین **عامل خارجی و عامل داخلی**، بعنوان انگیزه یک رویداد تاریخی، کدام مهمتر است، البته بطور عمده باید گفت، **عامل داخلی**، زیرا بهرجهت و در آخرین تحلیل، این مردم یک کشورند که باید جلوه‌گاه و منعکس‌کننده تأثیرات خارجی باشند.

این حکم بطور کلی درست است، ولی نه در هر مورد خاص. موارد خاص هست که میتواند نقش عامل خارجی قاطع باشد، فی‌المثل در مورد سرنگونی رژیم‌های استبدادی محمدعلی قاجار و محمدرضا شاه پهلوی. در این رویدادهای داخلی، این مردم ایرانند که نقش قاطع را ایفا کرده‌اند، ولی مثلاً در سرنگونی رضا پهلوی عامل جنگ جهانی، یعنی یک عامل خارجی عامل قاطع بود. طبیعی است که حتی در این مورد اخیر نیز نقش مردم زیاد است، زیرا اگر بغرض محال مردم ایران، ارتش ایران، این دیکتاتور خودکامه منفور را می‌پسندیدند و دوست میداشتند، حتی عامل نیرومند جنگ جهانی نیز قادر نبود سرنگونش کند. اینکه

سرنگونی او سهل و ساده و باصطلاح «مثل آب خوردن» انجام گرفت، برای آن بود که ریشه‌ای نداشت و منفور بود. حتی سیدیعقوب انوار وکیل مجلس ساختگی او، بمحض رفتنش، تسبیح دانه‌کمر با را گرداند و در مجلس گفت، «الخیرفی‌ماوقع»!

ولی با این همه، در کلیه حوادث سده‌های نوزدهم و بیستم ایران ما نقش بزرگ عامل خارجی را در شکل‌گیری حوادث می‌بینیم: در قتل قائم‌مقام و امیرکبیر، در حادثه تنباکو، در جنبش مشروطیت، در تغییر رژیم قاجار به پهلوی، در سقوط پهلوی‌ها و غیره.

منتها گناه بزرگی است اگر ما با **مطلق کردن** عبث عامل خارجی، منظره را چنین مجسم کنیم که گویا مردم ایران تنها آلت سیاستهای خارجی بوده‌اند. مردم ایران خود سازنده تاریخ خویشند، منتها این کار در شرایط مشخص جهان انجام میگیرد که نمی‌تواند مهر و نشان خود را باقی نگذارد و محال است که امواج عظیم اقیانوس تاریخ عالم درخلیج ما، خیزاب‌های انعکاس خود را پدید نیاورد و با موجهای خلیج ما درنیامیزد. چنانکه، گفته شد، در آخرین تحلیل مردم معمار حوادث داخلی کشور و میهن خود هستند و مردم هم این کار را در صورتی انجام میدهند که در آن، به‌علتی از علل، ذیمدخل و ذیمعلاقه باشند.

علاوه بر این خصیصه که یاد کردیم، یعنی خصیصه پیوند و تأثیر متقابل حوادث جهان و ایران، خصیصه دیگر قابل ذکر آن است که تاریخ جهان از لحاظ کیفی، بویژه طی دهه اخیر، وارد مرحله تازه‌ای شده است و آن مرحله عبارتست از افزایش شدید نقش خلقها در شکل‌گیری حوادث تاریخی.

زمانی بود که از اینطرف مثلا «مترنیک»، صدراعظم متفرعن اطریش - هنگری با امپراطور پچپچه‌ای میکرد و از آن طرف «تالیران» وزیر خارجه، باشاه فرانسه قرار و مدار میگذاشت و این آقایان خوشبو و پودر زده و غرق در زر و جواهر، درباره سرنوشت اروپا تصمیم میگرفتند. و نه فقط دهقان سرکوفته فرانسوی و اطریشی، حتی روشنفکر

پرمدها و احساساتی خیابانهای پاریس و وین هم تنها وقتی شصتشان خبردار میشد که دیگر در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بودند و تیر از کمان گذشته بود. **زیدگان** (یا ایت سیاسی) در خفا دام خود را تنیده بودند و همین مانده بود که مردم در این دامهای گسترده بیافتند.

اما حالا چنان سیاهان زیمباوه و یا پرتوریا و برنجکاران لائوس و کامبوج و پارتیزانهای فلسطینی و نفتگران ایرانی و مردم کشورهای سوسیالیستی در سیاست جهانی مداخله دارند، سیاست میسازند، حوادث را اداره میکنند، که کارترها و برژینسکیها را بارها غافلگیر میکنند و به تحیر وامیدارند و آدمیرال ترنر، رئیس «سیا»، مجبور است اعتراف کند که در مورد انقلاب ایران کور خوانده بود.

دنیا عجیب عوض شده! بقول فریدریش دوم پادشاه آلمان، «آه چه چرخشی بنا به مشیت ازلی!»

روزگار رهبر ارکستر مطلق بودن امپریالیسم بویژه پسر عموهای آنگلساکسون (واشنگتن و لندن) سپری و **حد اقل**، رهبر ارکستر دیگری بنام **خلق آگاه** وارد صحنه تاریخ شده است. اینک دیگر هیچ مسئله سیاسی در جهان نیست که امپریالیسم قادر باشد آنرا **تنها** بنا بر «اراده سنیه» خویش حل کند، اینکه دیگر امپریالیسم قدر قدرت نیست. امپریالیسم **خواست** رژیم کایتانو و فلانژیستهای جانشین فرانکو و سرهنگان یونان و رژیم ساموزا و استبداد محمدرضا و باند خونخوار پلپت و بساط امپریالیسم میخواید مسیر تشنج زدائی را برگرداند و دوران خوش جنگ فرتوت هایله سلاسی و امثال این جانوران را نگاه دارد، ولی **نتوانست**. سرد را احیا کند، ولی نمیتواند. امپریالیسم میخواید تورم را متوقف سازد، از بحران انرژی بکاهد، رکود تولید را چاره کند، ولی نمیتواند. صدها و هزارها کمیسیون در سطح وزیر و نخست وزیر و رئیس جمهور عاطل و باطل میماند!

زمانی برای امپریالیسم، به بیان ناپلئون «خواستن توانستن» بود، ولی حالا، کم کم «خواستن، نتوانستن» است!

در زین الاخبار گردیزی آمده است که آخرین شاه طاهریان بنام محمد بن طاهر، مست غرور در گرمگاه روز، سخت در خواب عمیق فرو رفته بود. از جانب یعقوب لیث، قهرمان عیاران خلق، (که علیه او و خلیفه عباسی برخاسته بود) رسولی آمد که باین امیر دست‌نشانده بگوید: «دیگر دورت بسر آمده، برخیز و حق را بحق‌دار تحویل بده!» وقتی رسول وارد سرای امیر طاهری شد، حاجب یا پرده‌دار او، که محمد نام داشت، به رسول گفت: «امیر بار نمیدهد، زیرا در خواب است!» رسول یعقوب لیث، با غرشی شیرآسا گفت: «کسی آمد کش از خواب بیدار تواند کرد!»

اینک کسی آمده (یعنی خلقهای متشکل و بیدار شده جهان) که امپریالیسم را از خواب غرور و تفرهن جنون‌آمیزش میتواند بیدار کند و بیدار خواهد کرد.

البته ما هنوز از آن روز فرخ و خجسته دوریم که امپریالیسم این هیولای فتنه‌انگیز و شرآفرین تاریخ، بی‌ضرر شود. هنوز قدرتی است دارای پنجه زهرآلود و نیروی وسوسه‌گریهای ابلیسانه، ولی آنروز در پس کوهها نیست و نسل جوان ما آنرا لمس خواهد کرد. آنروز خجسته در «دستور روز» تاریخ است و از رؤیای ناشدنی، به واقعیت مبدل میگردد. بشکیبیم، واثق باشیم و در سنگر رزم و طلب استواری نشان‌دهیم!

روند واحد انقلاب جهانی

یکی از مقولات مهم و پایه‌ای که برای دریافت ماهیت حوادث جهان معاصر، ضرور است با آن آشنا شویم، مقوله «روند واحد انقلاب جهانی» است. در این باره باختصار توضیح می‌دهیم:

اکنون سه نیروی عمده انقلابی در جهان مشغول عمل است. این سه نیرو عبارتند از:

* کشورهای سوسیالیستی؛

* جنبش انقلابی کارگری در کشورهای سرمایه‌داری؛

* جنبش‌رهای بخش ملی در کشورهای موسوم به «جهان سوم».

در باره هر یک از این بخشهای سه‌گانه جنبش، توضیحات کوتاهی

را سودمند می‌شمریم:

۱- **کشورهای سوسیالیستی** اکنون ۴۰٪ تولید صنعتی جهان را ایجاد میکنند. مقایسه ایستگاه مداری شوروی موسوم به «سالیوت»، (که دوبار حد نصاب مسافری را از جهت زمانی شکانده و اخیراً سرنشینان آن یکبار زمین را در بیرون از سفینه دور زده‌اند و سالیان متمادی است

بار و مسافر میپذیرد و بی‌خدا بی‌خدا کار میکند) با ایستگاه مداری امریکا موسوم به «سکای‌لب»، که قرار بود با هواپیمای «شفل» یا ماکو، رابطه بین زمین و فضا را برقرار سازد، نشان میدهد که در **عرصه‌های قاطع** علم و تکنیک امروزی (مانند تکنیک موشک، لیزر، الکترونیک، میکرو-الکترونیک، رهبری و راهنمایی از دور، خودکارکردن، ایجاد شرایط مصنوعی زندگی و غیره و غیره)، تناسب و قیاس بین دو کشور شوروی و امریکا از چه قرار است: «سکای‌لب»، بدون آنکه بتواند حتی یک مسافر بگیرد، بدون آنکه بتواند رابطه خود را با زمین برقرار کند، چند هفته پیش سقوط کرد. سقوط «سکای‌لب» یک ماتم واقعی برای علم و تکنیک امریکا، پس از ناکامیهای «ناسا» در دوران کنونی بود. معلوم شد که در پیش‌تازترین مرزهای دانش و فن، امریکا **عقب‌ماندگی** نشان میدهد. اخیراً «نیویورک تایمز» نوشت که غرب در دوران عقب‌ماندگی سهمی از جهت فن و فناوری (تکنولوژیک) نسبت به کشورهای سوسیالیستی اروپای خاوری قرار دارد. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!» از آنجا که سیاست علمی - فنی شوروی بر اولویت‌های «بازرگانی» مبتنی نیست، نمود و بود، ماهیت و پدیده در امریکا و شوروی جلوه یکسان ندارد و قیاس‌های روزنامه‌نگارانه به سبک غربی، پوچ و نادرست‌اند.

کشورهای سوسیالیستی **اکنون به‌عامل قاطع تاریخ بدل شده‌اند**. این تصریحی است که طی سالهای اخیر از طرف تنورسین‌ها و رهبران شوروی بکرات شده است. کشورهای سوسیالیستی ابتکار تاریخی را در دست دارند. دورانی بود که بورژوازی امپریالیستی بی‌کیفر، آنچه میخواست، میکرد. ولی این دوران بی‌بازگشت، گذشته است.

۲- **جنبش انقلابی کارگری در کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری** در حال گسترش در عرض و عمق است. در اتحادیه‌های کارگری، جناح چپ بسط مییابد. مبارزه طبقاتی پرتاریا علیه بورژوازی تشدید می‌پذیرد. از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۴۶، ۵۰ میلیون کارگر، از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۰ ۱۵۰ میلیون کارگر و از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ ۵۰۰ میلیون

کارگر در اعتصابات شرکت کردند. تعداد اعضاء اتحادیه‌های کارگری از ۷۰ میلیون نفر در سال ۱۹۴۱ به ۲۵۰ میلیون نفر در سال ۱۹۷۳ بالغ شد. چنانکه می‌بینیم، آماري که در دسترس ما بود، کهنه است. در سالهای اخیر این ارقام بسی فزونی گرفته است.

اکنون در بیش از هشتاد کشور سرمایه‌داری، احزاب کمونیستی و کارگری انقلابی فعالیت میکنند. در احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات نیز تحولاتی دیده میشود. جناح چپ این احزاب بیش از پیش کسب نفوذ میکند و رهبری این احزاب را، گاه به مانور و گاه به عقب‌نشینی‌هایی وامیدارد.

۳- جنبش رهائی‌بخش در «جهان سوم» موفق شده است سد دوزخی استعمار را بشکند و اکنون در کار نبردی سخت پانواستعمار است که می‌خواهد سیطره زیان‌بار اقتصادی کشورهای امپریالیستی را در آسیا، افریقا و امریکای لاتین حفظ کند. اجلاسیه بیش از صد کشور غیر متعهد، که اخیراً در هاوانا (کوبا) بریاست فیدل کاسترو تشکیل شد و در آن برای نخستین‌بار کشور ایران هم شرکت جست، نشان داد که قدرت و وحدت «جهان سوم» در حال فزونی است. تصمیمات این اجلاسیه جملگی ضربتی بود بر امپریالیسم.

بوضع کشورهای «جهان سوم» نظری افکنیم:

بنا به تصریح مجله فرانسوی «نوول ابسرواتور» در فوریه ۱۹۷۶ مساحت کشورهای «جهان سوم» نسبت به «جهان صنعتی» برابر ۶۰ به ۴۰ است (یعنی تقریباً یک‌برابر و نیم) جمعیت آنها به نسبت ۷۶-۲۴ است، (یعنی نفوس «جهان سوم» سه برابر «جهان صنعتی» است). تولد در «جهان سوم» به نسبت ۱۱/۷ به ۸۸/۳ است (یعنی در «جهان سوم» سالانه قریب هشت برابر «جهان صنعتی» کودک بدنیا می‌آید) ولی درآمد به نسبت ۱۸-۸۲ است (یعنی «جهان صنعتی» چهار برابر «جهان سوم» درآمد دارد با قریب یک‌ثلث جمعیت «جهان سوم»!) و مصرف به نسبت ۵/۱۸-۵/۸۱ است (یعنی «جهان صنعتی» ۴/۱ «جهان سوم» مصرف

میکنند.) این ارقام واقعاً غم‌انگیز نشان می‌دهد که: «جهان صنعتی» با مساحت و جمعیتی بمراتب کمتر، درآمد و مصرفی چندین برابر «جهان سوم» دارد و یک‌دوره ژرف فقر و ثروت و رشد و عقب‌ماندگی بین این دو جهان موجود است، آنچه که آنرا تفاوت فاحش زندگی انسان در نیمکره شمالی و نیمکره جنوبی جهان ما می‌شمرند.

وقتی از «جهان صنعتی» سخن می‌گوئیم، نقطه سنگین روی امریکا و کانادا و اروپای غربی و ژاپن می‌افتد که بیش از ۶۰٪ تولید صنعتی را در دست دارند و خودمهمترین واردکننده مواد اولیه (نفت و گاز و فلزات و خواربار و میوه و غیره) از «جهان سوم» هستند و این سیاست را بر اساس شیوه معروف به «شیوه قیچی» (یعنی محصولات معدنی و کشاورزی را ارزان بخرد ولی کالاهای صنعتی را بسیار گران بفروشد) اجرا میکنند.

کافی است بدانیم کشورهای صنعتی غرب، در عرض بیش از سی سال بعد از جنگ دوم جهانی، بیش از ده برابر دوران استعمار، که طول مدت آن از صد و پنجاه سال کمتر نیست، غارتگری کرده‌اند. شمشه «تمدن غرب» از اینجاست. بقول ادیب پیشاوری:

آن شمیمه بوستان لندن از یاد سموم.

از بهارستان هندوستان ضیاوشم گرفت.

کشورهای سه قاره مجبور بودند ابتدا از یوغ سلطه مستقیم امپریالیسم خلاص شوند و سپس در جاده «پیکار برای احراز برابری اقتصادی» پای گذارند.

امپریالیسم بدست عمالش، مانند محمدرضا، پینوشه، ساموزا، سادات و این نوع خائنان پلید، با تمام نیرو کوشیده و میکوشد سیطره خود را کماکان حفظ کند.

امپریالیسم با ایجاد «سکو»های قدرت دست‌نشانده، مانند اسرائیل، افریقای جنوبی، مصر، عربستان سعودی، اندونزی، برزیل، عمان و امثال آن، سعی دارد نفوذ و سلطه خود را در سه‌قاره نگاه دارد.

عوامفربیمهای تمهوع آور کارترها دربارہ «حقوق بشر»، درمقابل واقمیت غارتگری ددمنشانه امپریالیسم، چه ارزی وسنگی دارد؟! نویسنده بزرك روس، لوتولستوی، بعنوان تمثیل مینویسد:

«من برپشت يك انسان سوارم. او خم شده و عرق ریزان مرا بر پشت خود حمل میکند، من به او و به خودم و بهمه دیگران اطمینان میدهم که بسیار بخاطر این مرد متأسفم و چقدر مایلیم بارش را باکلیه وسائل ممکنه سبک کنم، ولی جز بایک وسیله و آن اینکه ازپشتش پیاده شوم!» این سخن، مصداق «حقوق بشر» مد امریکاست.

این سه نیروی عمده انقلابی جهان معاصر، روند واحدانقلاب جهانی را تشکیل میدهند، چون دشمن مشترک هر سه امپریالیسم است و در آخرین تحلیل، مبارزه این سه نیرو به مبارزه کار و سرمایه بازمیگردد و هر سه نیرو در سمت برافکندن نظام بهره کشی سرمایه داری و ایجاد نظام اجتماعی نوینی مبتنی بر آزادی انسانها و خلقها در کارند.

از آنجا که این سه نیرو در سمت واحد تاریخی عمل میکنند، لذا متحد یکدیگرند. بین کشورهای سوسیالیستی و جنبش انقلابی کارگری و جنبش رهائی بخش ملی، بویژه اگر بخواهد با پیگیری از اسارت اقتصادی سرمایه بین المللی و عمال محیلش خود را خلاص کند، بناچار پیوندهای متعدد همبستگی فکری، سیاسی، عملی پدید میشود و در واقع نیز پدید شده است.

چرا میگوئیم هر سه نیرو در سمت واحد از جهت تکامل تاریخی عمل می کنند؟ زیرا مجموعه این نیروها سیاست صلح و تشنج زدائی، سیاست مبارزه با استعمار و نواستعمار و استقرار عدالت اقتصادی در عرصه جهانی، سیاست امنیت جمعی و خاتمه دادن به مسابقه تسلیحاتی، سیاست خاموش کردن اجاقهای تشنج و جنگهای محلی را دنبال میکنند. آنها اشتراك در سرنوشت تاریخی دارند. اشتراك در سرنوشت تاریخ وجود آنها را برای هم سودمند و ضرور میکند. وحدت عمل آنها را ممکن و لازم میسازد. این وحدت عمل قادر است به عمر پلید و جنایت بار راهزن

امپریالیستی خاتمه دهد. گرچه گریز غلوی در این صفتها نیست که در حق امپریالیسم ذکر کرده ایم. به امریکا، که «گل سرسبد» جهان سرمایه-داری است، نظری بیافکنیم:

بنا به ارقام و اطلاعات منتشره در مجله امریکائی «فرچون» یک ربع درصد کل شرکتهای سرمایه داری امریکا ۶۱٪ کل فروش و $\frac{۳}{۴}$ کل سود را در اختیار دارند. یعنی از میان ۲۰۰ هزار شرکت مختلف که در ایالات متحده است، پانصد شرکت غول پیکر یک طرف و بقیه یک طرف!

این کشور، بنا به تصریح مجله «فارن افرز» که مجله باصلاحیت سیاست خارجی امریکا است، از سال ۱۷۹۸ تا ۱۹۶۵، ۱۵۹ بار نیروی مسلح خود را علیه کشورهای دیگر جهان بکار برده و از آنجمله ۷۳ بار بدون اعلان جنگ!

پس از جنگ دوم جهانی، جمهوری دموکراتیک خلق کره (شمالی)، جمهوری دموکراتیک ویتنام (شمالی)، لائوس، کامبوج، لبنان، جمهوری دمیتریک مورد تجاوز مستقیم آمریکا و کشورهای عربی مورد تجاوز دست نشانده امریکا، اسرائیل قرار گرفتند. حالا هم امریکا کشورهای خاورمیانه را به تجاوز نظامی تهدید میکند. «ناوگان هفتم» امریکا یکی از «چماقهای بزرگ» این کشور است که رئیس جمهوری اسبق، تئودور روزولت کاربرد آنرا جزء سیاست امریکا میدانست.

پس از جنگ دوم جهانی در این کشور رویدادهائی واقع شده که چهره ددمنش و فاسد جامعه سرمایه داری امریکا را نشان میدهد، مانند کشتن جان کندی رئیس جمهوری امریکا در ۱۹۶۳، کشتن رابرت کندی کاندیدای ریاست جمهوری در ۱۹۶۸، کشتن مارتین لوتر کینگ رهبر سیاه پوستان در ۱۹۶۸، قیام و کشتار سنیاهان (بویژه در نیوآرک)، کشتار دختران دانشجو در کنت، جنگ پلید ویتنام، حمایت از اسرائیل، رسوائی و اترگیت، رسوائی رشوه خواریهای لاکهید، برملا شدن جنایات سیا در توطئه ها و قتل های سیاسی (مانند قتل لوموبا و توطئه ناکام برای قتل فیدل کاسترو)، اجراء سیاست جنگ سرد و ساختن بلوکهای ناتو و سنتو

و سیتو و آنزوس، بیکاری در حدود ده میلیون نفر، و اجراء يك سلسله کودتاهای ضد ملی (مانند ۲۸ مرداد) و حمایت از مشتی دیکتاتورهای خونخوار (مانند محمد رضا و ساموزا).

اینست امریکا، که آنرا گورکی «شهر شیطان زده» نامیده و لینکلن در بستر مرگ گفت: «ترس من آنست که در این کشور، بجای مردم فرمانی (دمکراسی) که ما برای آن تلاش کردیم، زرفرمانی (پلوتوکراسی) حکمفرما شود و شد. امریکا به برکت ۲۰۰ سال صلح و حمایت دو اقیانوس و داشتن آب و هوایی معتدل و سرزمین نعمت خیز و غنی و مهاجرت افراد حادثه جو توانست سرمایه داری را بعد اعلای رشد آن برساند و از جهات مختلف بر جهان کهن پیشی گیرد و خود را «زمین متبرک» بشمارد ولی این عصر گذشت.

این کشور پشت و پناه بهره کشان عالم است و اگر قدرت وی روبه افول رود، کمر ظلم شکسته، شفق آزادی واقعی دمیده، سطح تقوا در جهان بالا رفته و راه حل مشکلات انسانی: فقر و ثروت، جنک و صلح، آلودگی محیط زیست، بیماری، دشواریهای اقلیمی و جغرافیائی آسان بدست می آید. لذا طبیعی است که روند واحد انقلاب جهانی، امپریالیسم و بررأس آن امپریالیسم امریکا را هدف ساخته است.

تاکنون امریکا، در کنار برتریهای اقتصادی و فنی خود، از غفلت و خفتگی مردم جهان برای ادامه آقائنی شوم خود استفاده کرده است. وقتی مردمی بیخبر باشند، در آن شرایط، عقل زیادی هم برای سیطره بر آنها لازم نیست. کشیشی ساده لوح، در سده شانزدهم میلادی، در خطاب به پاپ ژول سوم گفت: «ای پدر روحانی، در حیرتم که چگونه بار رهبری جهانی را بر دوش میکشید؟»

پاپ پیر و زیرک تبسمی کرد و گفت: «ای فرزند! آیا نمیدانی چه اندازه عقل کمی برای چنین اداره ای ضرور است؟!»
و در سرود مجاهدان الجزیره چنین آمده است:

إذا الشعب يوماً أراد الحياة

فلايد ان يستجيب القدر

فلا بد للليل ان ينجلي

فلا بد للقيد ان ينگسر

که نگارنده چنین ترجمه کرده است :

چو مردم بیزمند بهر حیات

شود رام بی شک قضا و قدر

شب تیره بی شک شود نورپاش

فرو بشکند یوغ رنج بشر ،

صلح و جنگ

جنگ ، یکی از بلایای زندگی اجتماعی انسانی است که متأسفانه طی چهار قرن اخیر دائماً تعداد بیشتری از مردم، بویژه جوانان را ، طعمه خویش ساخته است. تعداد تلفات جنگها در قرق هفدهم سه میلیون نفر بود، در قرن هجدهم این تعداد به پنج میلیون ونیم رسید. در قرن نوزدهم جنگها، پنج میلیون و هفتصد هزار نفر را به کام مرگ فرستادند. در قرن بیستم جنگهای بسیار رخ داد، که هنوز آمار جمعی آن در دست نیست، ولی تنها در نخستین جنگ جهانی تلفات نه میلیون و در جنگ دوم جهانی تلفات پنجاه میلیون بوده . هنوز قرن پایان نرسیده ولهیب جنگها فرو ننشسته است . حذف جنگ از زندگی خلقها يك پیروزی عظیم انسانیت است .

اکنون سالانه در جهان چهارصد میلیارد دلار صرف تسلیحات میشود . میگویند ذخیره بمب اتمی و هسته‌ای بعدی است که با آن می‌توان بیست بار بشریت را نابود کرد. جنگ هسته‌ای امروزین، طی چند ساعت میتواند دو میلیارد و نیم نفر را نابود کند. یعنی جنگ، که

همیشه پلید بود ، همیشه از سفاقت‌های عظیم و جنایت‌های کبیر بود ، اینک سراپا به بزرگترین دیوانگیها تبدیل شده است .

با چهارصد میلیارد دلاری که در سال صرف تسلیحات گران و ماوراء گران میشود، میتوان طی یکدهه، چهره جغرافی جهان را تغییر داد، با گرسنگی و بیماری و بیسوادی نبردی ریشه‌سوز کرد . دشواری مسکن و ارتباط و آب و برق را برای جهانیان، بویژه دربخشهای عقب‌مانده امریکای لاتین، افریقا و آسیا ، تا حدود زیادی تخفیف داد. ولی بشر بجای آنکه چنین کند ، بهترین دانشمندان و مهندسین و تکنیسین‌ها و کارگران متخصص و کتابخانه‌ها و آزمایشگاهها و پژوهشگاهها و صنایع عظیم برق و الکترونیک و فلز و شیمی و بهترین نیروی پرانرژی را ، که بصورت سرباز و درجه‌دار و افسر درآمده اند، در خدمت غول جنگ گذاشته است . این غول، بی‌اغراق نیمی از درآمد ملی را به نحو مستقیم یا غیرمستقیم میبلعد، تا آنکه ساطور مهیبی را بر فراز سرانسانیت معلق نگاه دارد. چرا؟ آخر برای چه؟ گناه از کیست؟ گناه، در يك كلمه، از امپریالیسم است ، یعنی از قویترین محافل سرمایه‌داری انحصاری که جز سود فزاینده خود چیز دیگری نمی‌فهمند .

کشورهای سوسیالیستی در جنگ سودی ندارند. درست برعکس آنها آرزومند روزی هستند که بار کمرشکن مسابقه تسلیحاتی را از دوش بیافکنند و درآمدهای عظیم را صرف بهسازی طبیعی و اجتماعی سازند و چهره تمدن‌نو را متجلی کنند. کشورهای نواستقلال سه قاره نیز چنین نمی‌خواهند. آنها آرزومند روزی هستند که کشورهای صنعتی از این دیوانگی دست بردارند و بکمک آنها پشتابند، تا برعقب‌ماندگی تاریخی خویش غلبه کنند. این تنها کشورهای امپریالیستی هستند که «نظامی‌کردن اقتصاد» را یکی از نسخه‌های مؤثر برای درمان درمان تنگی بازار سرمایه‌داری بدل ساخته‌اند و با ایجاد يك بازار چند صد میلیاردی اسلحه، چرخهای اقتصاد خود را میگردانند.

دولتهای امپریالیستی تحت عنوان «خطر کمونیسم برای جهان

آزاد!»، «تهدید نیمکره جنوبی علیه نیمکره شمالی» و انواع دروغهای متقلبانه دیگر، مردم خود را میترسانند و آنها را به پرداخت مالیاتهای سنگین وامیدارند و سپس این مالیاتها به بودجه نظامی دولتهای سرمایه‌داری بدل میشود و آن بودجه چرخ مؤسسات غول‌پیکری مانند جنرال‌موتورز، گرومن، لاک‌هید، داینامیکس و دهها امثال آنها بحرکت درمی‌آورد و يك بازار موهومی از توپها، تانکها، هواپیماها، زیر-دریائی‌ها، موشکها، کشتیها، زره‌پوشها، مسلسل‌ها، تیربارها و غیره و غیره بوجود می‌آورد، که کوه عظیم آن دائماً عظیم‌تر میشود. اکنون بودجه نظامی ایالات متحده امریکا بزرگترین بودجه نظامی در جهان است و از مرز ۱۳۰ میلیارد در سال گذشته است و این بودجه‌ای است که مستقیماً بنام بودجه نظامی اعلام میشود. اگر مخارج نظامی غیر مستقیم بر آن افزون گردد، میزان بیش از اینهاست. در کشوری که هنوز ایالت «آپالاچی» آن فقر حکمفرماست و هنوز قریب ۳۰ میلیون امریکائی سیاه‌پوست، سرخ‌پوست، پرتوریکوئی، مکزیکی‌الاصل و از بنیادهای «پائین‌دست» اروپا، در پائین‌تر از سطح حداقل زندگی، بسر می‌برند؛ سوداگران مرگ، سودهای افسانه‌ای بچنگ می‌آورند و نظام اجتماعی دم‌بدم ماشین جنگی را کلاتر می‌کند.

سرمایه‌داری بدون غارت «جهان سوم» و بدون «بازار موهومی تسلیحاتی» حتی يك ساعت نمیتواند زندگی کند.

کار بدینجا رسیده که یا باید نظام تعاونی خلقها برپایه عدالت و برابری و صلح و همزیستی، تمدن انسانی را نه تنها از افتادن در مفاک فنا محفوظ دارد، (و لازمه این کار برچیدن بساط ضد انسانی سرمایه‌داری است) و یا باید چشم براه همه‌گونه فلاکت و فاجعه‌ای بود. جنگ و سلاح جنگی اکنون به آن درجه از مرگباری رسیده است که حتی اندیشه استفاده آن در مقیاسهای بزرگ تنها و تنها يك تبه‌کاری است و نه يك سیاست.

کشورهای سوسیالیستی از روز نخست پیدایش خودندای «صلح»

را بلند کردند. آنها به کشورهای سرمایه‌داری گفتند: آقایان! خواه این برای شما مطلوب باشد، یا نباشد، جهان به دو سیستم اجتماعی - اقتصادی تقسیم شده است. این دو سیستم متضاد است. ما در عصر سلاحهای اتمیک هسته‌ای و موشکهای برنده این سلاحها زندگی میکنیم. اگر بخواهیم این تضاد بزرگ تاریخی را با جنگ حل کنیم، بشریت و تمدن او را بسوی زوال یا لااقل فلاکتهای عظیم رانده‌ایم. بیاییم و این تضاد را نه در یک مسابقه تسلیحاتی، بلکه در یک مسابقه صلح‌آمیز اقتصادی و فرهنگی حل کنیم. بگذارید انسانها تصمیم بگیرند کدام سیستم بهتر است. و تا موقعی که آنها تصمیم آزادانه خود را نگرفته‌اند، ما هر کدام سعی کنیم تمام مزایای سیستم خود را بر خلقها افشا کنیم (اگر در واقع چنین مزایائی داریم). مردم طی زمان، ده سال، بیست سال، سی سال، بالاخره نتیجه‌گیری می‌کنند و با اراده آزاد خود یکی از دو سیستم را برمیگزینند. اینکار بسود صلح و بسود مردم است. این کار تمدن را شکوفا میکند و زندگی را ایمن و مرفه میسازد.

این آئین یا دکترین، که اصل همزیستی مسالمت‌آمیز سیستمهای مختلف اقتصادی و اجتماعی و مسابقه صلح‌آمیز بین این سیستمها نام گرفته، شصت سال است از طرف نخستین کشور سوسیالیستی جهان تکرار میشود. ولی این سخنان نه فقط آقایان محترم را در لندن، واشنگتن، پاریس، بن و توکیو راضی نکرد و بوجد نیاورد، بلکه فوق‌العاده خشمگین ساخت: «تبلیغات کمونیستی»، «فریب» یا بقول لونس معلوم الحال (دبیر کل سابق پیمان (اتلانتیک شمالی) «شوروی میخواهد بدون خالی کردن یک گلوله جهان آزاد را تصرف کند!»

امپریالیسم در مقابل دکترین «همزیستی مسالمت‌آمیز و مسابقه مسالمت‌آمیز»، دکترین «جنگ سرد» (و این اواخر «صلح سرد» را) اختیار کرد. ماحصل این نظریه که وینستون چرچیل و جان فوستردالس بنیان گذران آن بودند، این است که: نه! تضاد «جهان آزاد» و «جهان کمونیستی» حل شدنی نیست. درست است که جنگ هسته‌ای برای ما هم

فایده‌ای ندارد، ولی صلح هم ابدأ بصلاح ما نیست. تسلیحات کنیم! این برای ما بازار است و برای شما فشار. مدتی در جهان مسلح، در جهان «جنگ سرد» زندگی کنیم. ما با شما «از موضع قدرت» روبرو می‌شویم و کوشش می‌کنیم شما را از درون پوک سازیم و بساط شما را درهم ریزیم، این تنها راهی است که می‌توانیم برویم و خواهیم رفت.

از سال ۱۹۴۹، با تشکیل پیمان آتلانتیک شمالی، این جریان شروع شد. مراسم تشکیل ناتو با شکوه تمام در واشنگتن برگزار گردید. کارتر چندی پیش با تکرار این مراسم (در دنیائی بکلی دگرگون شده) خواست به‌دکترین فرتوت «جنگ سرد» جان بدهد. ولی می‌گویند تاریخ دوبار تکرار می‌شود، یک بار جدی و تراژیک، بار دیگر پوک و کمیک. این بار دوم (یعنی جلسه چندی پیش ناتو در واشنگتن) از آن «کمدی‌ها» بود. نطق اجویت، نخست‌وزیر ترکیه (ترکیه‌ای که زمانی برای دالس سرباز به‌جنگ‌کره می‌فرستاد) درباره آنکه کشورهای سوسیالیستی صلح را تهدید نمی‌کنند، مشت محکمی بردهان یاوه‌سرای یاران جنگ سرد بود. روزگار دگرگون شده است و بیش از این دگرگون خواهد شد. شاید کنه ولی بی‌برو برگردد.

باری از سال ۱۹۴۹ جنگ سرد آغاز شد. امریکا با ایجاد پیمانهای نظامی تجاوزکار ناتو، سنتو، سیتو، آنزوس؛ با ایجاد رژیمهای ددمنش محمدرضا، ترخیلو، سینک‌مان‌ری، لون‌نول، وان‌تیو، چانکای‌شک، ساموزا و گرازهای متمفنی از این قبیل، با براه‌انداختن کودتا علیه آرینس در گواتمالا، علیه مصدق در ایران، علیه لومومبا در کنگو، علیه سوکارنو در اندونزی، علیه قوام‌نکرومه در غنا، علیه کوادرس در برزیل، علیه آئنده در شیلی، علیه مجیب‌الرحمن در بنگلادش، با ایجاد جنگهای محلی در کنگو، کره، مارتی‌نیک، لبنان، خاورمیانه، هندوچین و غیره، یکی از تاریکترین فصول تاریخ انسانی را بوجود آورد: فصل جنگ سرد، فصل مرگ و شکنجه و استبداد و توطئه و دلهره، فصلی فوق‌العاده مهیب و فوق‌العاده غم‌انگیز در سرگذشت بشر.

از همان آغاز، بدنیاال نطق وینستون چرچیل در فولتون، پیدا بود که روح «جنگ سرد»، «جهاد» علیه نظام نوین سوسیالیستی است، که برخلاف پیش‌بینی امپریالیستها در جنگ دوم ناپود نشد، بلکه قویتر شد و اینک در کار نفسج‌یابی بود. بهمین جهت «کمونیسم ستیزی» (آنتی کمونیسم) به اصل راهنمای سیاست خارجی امریکا بدل شد. حساب این بود (و هست) که: ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر، به‌علل مختلف و از جهات گوناگون، دشمنان فراوان دارد، یعنی میتوان همه طرفداران سودورزی تاجران سرمایه‌داری، همه مخالفان اصالت معرفت علمی، همه ملت‌گرایان افراطی، همه نژادپرستان، همه پرستندگان زندگی عیاشانه‌و‌اوباشانه، همه جاهلان معصوم را که ناخوانده و ناسنجیده هر مطلبی را باور میکنند، همه چاکرمنشان و آقائی دوستان را بضرب تبلیغات و افتراآت رنگارنگ، علیه این «لولوی» وحشتناک شوراند!

امپریالیست «رسانه‌های گروهی» را، که به برکت رشد فنی قدرت معجزه‌آسا کسب کرده، بخدمت گرفت و تئوری‌بافهای رنگارنگ را با حقوقهای گزاف در آنها بکار واداشت.

در اینجا چندچیز به‌مدد امپریالیسم آمد: یکی انحصار بمب‌اتمی، که وی آنرا، بویژه برای هراساندن کشورهای سوسیالیستی، با بیرحمی و قیحانه‌ای در هیروشیما و ناکازاکی بکار برد، و حال آنکه غلبه بر ژاپن، پس از شکست هیتلر، بدون توسل به چنین سلاح ابلیسی، امری سهل بود. دوم آنکه «انقلاب علمی و فنی» بزرگی پس از دومین جنگ جهانی آغاز گردید، که ناگهان از جهت ژرفشی (انتانسیف) بازار امپریالیسی را توسعه شگرف داد و دهها کالای جدید الکتریکی و الکترونیک، لیاف مصنوعی، ماشینهای سبیرتیک و وسائل خودکارسازی (اتوماسیون) و غیره و غیره را وارد بازار ساخت و در خود دستگاههای عادی صنایع یک تحول انقلابی بی‌سابقه ایجاد کرد و. نوسازی و خودکارسازی صنایع را در مقیاس وسیع در دستور روز گذاشت.

در حالیکه کشورهای سوسیالیستی اروپای خاوی غرق در خون

و ویرانه‌ها و کمبودها و تنگناها بودند و میبایست کار را از «ساعت صفر» یعنی تقریباً از هیچ آغاز کنند، در همان ایام آمریکا، که در جنگ دوم جهانی تلفات ناچیز داده و سودهای هنگفت برده بود، وظیفه خودکارسازی صنایع خویش را عملاً به سرانجام رسانده بود.

این شرایط به آمریکا امکان داد که متحدین خود را در اروپای غربی و نیز ژاپن با سرعت از خاک ادبار جنگ و شکست بلند کند و یک سیستم جهانی از ائتلافهای نظامی و سیاسی و پایگاههای جنگی برای آغاز «جنگ سرد» و عندالاقضاء تبدیل آن به «جنگ گرم» باشتاب بوجود آورد و با حرارت دست به تسلیحات و نظامی کردن اقتصاد بزند.

انحصار و شانتاژ اتمی و انقلاب علمی و فنی در عین حال به آمریکا و متحدینش اجازه داد که بر غارت وحشیانه خود از منابع ثروت جهان، نفت ایران و عربستان، پنبه مصر، موز و قهوه آمریکای لاتین، الماس و ملای افریقا، کائوچوی خاور دور و دهها و دهها فلز نادر و گرانبها مانند اورانیوم، تونگستن، مولیبدن، تیتانیوم و غیره بیافزایند و طی دو دهه، کار چند قرن غارت را انجام دهند و حتی معادن نمک سنگی خالی شده خود را از ذخایر نفت دیگران بیانیابند.

روزی که تاریخ لرزاننده جنگ سرد نوشته شود، بشریت از اینکه در چنین دورانی میزیسته به خود میلرزد، دورانی کاملاً بی نظیر در تاریخ میلیون سالی انسانیت!

ولی فواره، که باولع جنون آمیز اوج گرفته بود، هم اکنون روبه سرنگونی نهاده است. تشدید بحران عمومی سرمایه داری و تغییر تناسب نیروها در عرصه جهانی، همراه با تعرض صلح، مشخصات دوران ما را بیش از پیش برملا کرد.

منظور از «بحران عمومی سرمایه داری» غیر از بحران اقتصادی فقط، بلکه بحران هم در اقتصاد و هم در سیاست است. تا قبل از انقلاب اکتبر، ما در سرمایه داری تنها با بحرانهای اقتصادی روبرو بودیم، که «بحران اضافه تولید» بود. جنگ اول جهانی و جدا شدن روسیه سابق از

سیستم جهانی سرمایه‌داری، آغاز **مرحله اول** بحران عمومی سرمایه‌داری است، زیرا این بحران به‌عرصه سیاست نیز سرایت کرد. جهان یکپارچه سرمایه‌داری شکاف برداشت. یک‌ششم جهان، به‌برکت انقلاب کبیراکتبر، اقتصاد و سیاست و بازار و فرهنگ و شیوه زندگی خود را از جهان سرمایه‌داری جدا کرد.

جنگ دوم جهانی و جداسدن برخی کشورهای آسیا و اروپا و امریکای لاتین از سیستم جهانی سرمایه‌داری، آغاز **مرحله دوم** بحران عمومی سرمایه‌داری است. **سیستم جهانی سوسیالیستی** بوجود آمد. بازار جهانشمول سرمایه‌داری به‌دو بازار تقسیم شد. بحران سیاسی سرمایه‌داری ژرف‌تر گردید.

در سالهای پنجاه این‌بار بدون جنگ، **سیستم مستعمراتی امپریالیستی** در اثر مبارزه‌جانانه خلقها و بیرکت وجود و پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی و رقابت درونی خودامپریالیست‌ها فرو ریخت و جز چند کشور، در سالهای ۶۰، همه کشورهای مستعمره سابق به‌کشورهای نواستقلال بدل شدند. امپریالیسم مجبور شد سیاست **کهنه استعماری** خود را به‌سیاست **نواستعماری** تبدیل کند، یعنی اسلوب ظریف غارت اقتصادی راجانشین اسلوب خشن و آشکار تسلط نظامی - سیاسی بدل سازد. البته اسلوب استعماری کهنه نیز، هر جا لازم بود، بکار رفت.

همراه این بحران عمیق، که دم‌بدم تشدید میشود، تناسب نیروها نیز تغییر کرد. زیرا،

الف) کشورهای سوسیالیستی برعواقب جنگ غلبه کردند و به‌قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی شگرفی مبدل شدل شدند؛

ب) در کشورهای «جهان سوم» عده‌ای از کشورها درجاده تکامل خودامپریالیستی گام هشتند، این کشورها در مقابل غارتگری امپریالیستی، و از آنجمله در نفت، ایستادگی میکنند. نقش «اپک» در این میانه‌نظرگیر است. کشور ما پس از انقلاب و خاتمه‌دادن به‌سیاست خائنانه پهلوی میتواند در اپک نقش مؤثری را ایفا کند؛

ج) مسئله بازار در اقتصاد سرمایه‌داری، که موقتاً در اثر ویرانیهای جنگ دوم و انقلاب علمی و فنی از حدت افتاده بود، در اثر رشد سریع کشورهای اروپای غربی، ژاپن، کانادا، استرالیا و ژلاند، افریقای جنوبی و برزیل، جدتی که در تاریخ بی‌سابقه است، یافت؛

د) جنبش‌های انقلابی و مترقی، کارگری و سندیکائی، زنان، دهقانان، جوانان، سیاهان و دیگر نژادها و غیره بسطی بی‌نظیر یافت و می‌یابد (و از آنجمله در خود کشورهای امپریالیستی و در ایالات متحده، که زمانی «بهشت آرام سرمایه‌داری» بود). همه اینها اقتدار انحصاری و اشنگتن را در عرصه سیاست و اقتصاد بشدت متزلزل ساخته است و می‌سازد.

در اثر این تغییرات جدی، که در تناسب نیروها روی داد، کفه‌ها بالا و پائین رفت و امپریالیسم ابتکار تاریخی را از دست داد و مجبور به عقب‌نشینی و مانور شد و کشورهای مترقی بویژه سوسیالیستی، دست به تعرض زدند. این تعرض، تعرض صلح نام دارد، زیرا برخلاف تعرض امپریالیستیها در دوران جنگ سرد، هدفهای صرفاً صلح‌آمیز، مانند خلع سلاح، امنیت جمعی، تأمین مرزهای موجود، قرارداد عدم تعرض و تجاوز، همزیستی و مسابقه مسألت‌آمیز، بسط همکاری‌های بین‌المللی، خاموش کردن اجاقهای جنگ، تشنج‌زدائی، خاتمه‌دادن به رژیمهای ضد خلقی دوران جنگ سرد و غیره را هدف خود قرار داده است.

دوران ما، دوران گذار از رژیم بهره‌کشی طبقاتی به نظام همبستگی خلقها و پایان انواع بهره‌کشی‌ها و ستمهاست. لئونید برژنف دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی، بر اساس سیاست دورنماداری که مبتنی بر محاسبه علمی گرایش آتی حوادث است، تا کنون دوبار تصریح کرده است که: بشریت به قرن بیست‌ویکم در شرایط صلح جهانی و دوستی خلقها وارد میشود. این بشارتی است دارای محتوی جدی.

نتیجه‌ای که از سخنان پیش‌گفته میتوان گرفت آنست که نهضت انقلابی کشور ما باید سیاست خود را بادرک عمیق شرایط جهانی و

ایران، که دگرگونیمهای بسیار در آن راه یافته عظیم کند، تا بخلانرود.
لنین میگوید:

«اشتباه عمده‌ای که انقلابیون میتوانند مرتکب شوند، آنست که به‌وایس بنگرند، به انقلابات گذشته بنگرند، و حال آنکه زندگی اینهمه عناصر نوین بوجود می‌آورد.» (کلیات بفرانسه - جله ۲۴ صفحه ۱۴۵).
مارکس میگوید: «باید اشیاء را، چنانکه هستند، در نظر گرفت، یعنی از منافع انقلابی، بدان‌طریقی که باوضع دگرگون‌شده مطابقت دارد، دفاع کرد.» (کلیات آثار - جلد ۳۱ - صفحه ۴۳۸). هم او میگوید: «انسان تنها با مصالحی کار میکند که جامعه در دسترش میگذارد.»

لذا باید با خوش‌بینی انقلابی، نبرد بسود بشریت و بزیان ستمکاران و بهره‌کشان را، علیرغم هردشواری که در راه باشد، بسوی پیروزی برد و بدین‌پیروزی باورخار آئین‌داشت. درقرآن در سوره «حجر» آمده است، «وبشرناک بالحقوقولاتکن من قانطین»، یعنی «بتو مژده راستین داده‌ایم و از نومیدان میاش!»